

نقد نظریه ناسازگاری خاتمیت نبی با ولایت امام

[سعید مقدس*]

■ چکیده

سخنرانی آقای دکتر سروش با عنوان «تشیع و چالش مردم سالاری» در آبانماه ۱۳۸۴ش (در دانشگاه سوربن) واکنش‌هایی را میان قشر دانشگاهی و حوزوی در پی داشت که مهمترین آنها، نامه‌های حجة الاسلام دکتر محمد سعید بهمن پور در نقد سخنان ایشان بود. نوشتار حاضر در نقد مباحث ایشان حاوی دو بخش می‌باشد؛ ابتدا تئوری و نظریه آقای دکتر سروش و رأی ایشان در باب ولایت امامان و نسبت آن با ختم نبوت، طبقه‌بندی و مطرح شده است. در این بخش تلاش شده تا مقومات و تفصیلات این رأی، از سایر آثار ایشان استخراج و ارائه شود. در بخش دوم ضمن طرح اشکالات این نظریه، روشن شده است که در یک بحث تحلیلی دقیق، هیچ منافاتی میان ختم نبوت و دوام ولایت در امامان وجود ندارد. پس از آن نیز - به اختصار - پشتوانه‌های نقلی و کلمات بزرگان در این مورد ارائه شده است.

واژگان کلیدی: نبی، امام، خاتمیت، حجیت، ولایت، وراثت

* . دانشجوی دکتری فلسفه و کلام اسلامی دانشگاه آزاد واحد علوم و تحقیقات.

■ مقدمه

یکی از پایه‌های اصلی و بنیادین تفکر و هویت شیعی، «امامت» است؛ تا جایی که منتفی شدن معرفت انسان به امام، سبب سقوط او در حضيض جاهلیت می‌گردد.^۱ تبیین دیدگاه قرآن و روایات در شناخت و معرفی امام، نقشی اساسی در دین‌ورزی شیعیان دارد؛ چون تنها «معرفت صحیح» است که می‌تواند انسان را به سعادت موعود دین برساند.^۲

از منظر معصومین (علیهم‌السلام)، امامت ضامن تمامیت و کمال دین اسلام است.^۳ و پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نیز دین خود را با نصب امام برای مردم تشریح نموده است.^۴ امام، انسانی معصوم (بری از هرگونه ناپاکی و زشتی) است^۵ که با جعل و نصب خداوند تعیین میشود و پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) این نصب را به مردم اعلام می‌نماید.^۶ هرچند نبوت با رسول مکرم اسلام (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) پایان می‌پذیرد؛ اما رشته اتصال به آسمان به‌طور کامل بریده نمی‌شود و علم و الهام الهی، همواره امام را پشتیبانی می‌کند؛ این علم الهی، هرگز جنبه کسی ندارد و موهبتی است که خداوند به امام عطا فرموده است.^۷

نکته دیگر آنکه امام در فرهنگ شیعی، انسانی مفترض الطاعة به حساب می‌آید که عدل و همتای پیامبر است^۸ و خداوند اطاعت وی را در هرچه می‌گوید - هم‌پای خود و رسولش - واجب ساخته است.^۹ لذا امام از سوی خداوند شأن تشریح و قانون‌گذاری در حوزه دین

۱. مثلاً رک: کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ۱/۱۸۰؛ مجلسی، محمدباقر، بحارالأنوار، ۲۳/۷۶.
۲. صدوق، محمد بن علی، کمال الدین و تمام النعمة، ۱/۳۲۳.
۳. رک: کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ۱/۲۹۰، ۲۷/۸؛ طوسی، ابوجعفر محمد بن حسن، تهذیب‌الأحكام، ۳/۱۴؛ مجلسی، محمدباقر، بحارالأنوار، ۳۷/۱۰۸؛ میلانی، سید علی، نفحات الازهار فی خلاصه عقبات الانوار، ۱۱/۶.
۴. رک: کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ۱/۱۹۸ و ۲۴۹.
۵. رک: همان / ۲۹۳، ۲۸۶ و ۴۲۳؛ مجلسی، محمدباقر، بحارالأنوار، ۲۵/۱۹۱.
۶. رک: کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ۱/۱۶۸ و ۱۸۸؛ مجلسی، محمدباقر، بحارالأنوار، ۲۳/۱۸.
۷. رک: مجلسی، محمدباقر، بحارالأنوار، ۲/۱۷۲، ۲۳/۱۷۲، ۱۸۸، ۲۴/۱۱۹، ۲۶/۱۰، ۶۶ و ۱۰۵.
۸. چنانکه امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید: «أدنى معرفة الإمام أنه عدل النبي إلا درجة النبوة و وارئه و أن طاعته طاعة الله و طاعة رسول الله و التسليم له في كل أمر و الرد إليه و الأخذ بقوله» (مجلسی، محمدباقر، بحارالأنوار، ۴/۵، به نقل از کفایة الاثر).
۹. رک: کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ۱/۱۸۵، ۲۰۵، ۲۷۶، ۲۸۶ و ۲۹۵، ۲/۱۹، ۲۱، ۴۱۴ و ۵۱۳؛ مجلسی، محمدباقر، بحارالأنوار، ۲۳/۲۸۳؛ میلانی، سید علی، نفحات الازهار فی خلاصه عقبات الانوار،

۲ / ۲۹۹-۳۰۳

را نیز دارد. به این ترتیب امام با مختصات ماورایی، از حوزه انتخاب مردم خارج است.^۱ با این مقدمه می توان ادعا کرد که اصرار شیعه بر «انتصابی بودن امام» برخاسته از ویژگی های بی نظیری است که در وی سراغ دارد؛ درحالیکه نظریه انتخاب محور اهل سنت در امر امامت، چنین ویژگی هایی را در قالب امام بر نمی تابد.

امامت موضوعی است که از صدر اسلام همواره مورد حمله ها و و نفی های این و آن قرار گرفته است. در ابتدا، متکلم شیعه تنها در برابر مخالفان یا ناصیبان پاسخ گو بود، اما امروزه با گسترش ارتباطات، انفجار اطلاعات و موج جاهلیت مدرن، پرسش گران مختلفی در برابر مدافعان امامت قرار گرفته اند؛ یکی از آنها روشنفکر مابانی هستند که شعار «دموکراسی خواهی و اصالت رأی اکثریت» و به طور کلی اقتضائات مدرنیسم را در تناقض با مختصات یادشده می بینند و به جای ارزیابی این اقتضائات، صورت مسأله را پاک و در مبانی یادشده تشکیک می کنند. در این مقاله نمونه ای از این برخوردها را مرور می کنیم و مغالطات به کار رفته در نفی اصول مسلم شیعی را در آن نشان می دهیم.

۱. چنانکه امام رضا علیه السلام می فرماید: «همانا امامت قدرش والاتر و شأنش بزرگتر و منزلتش عالی تر و مکانش منبع تر و عمقش گودتر از آن است که مردم با عقل خود به آن رسند یا به آراءشان آن را دریابند و یا به انتخاب خود امامی منصوب کنند... امام یگانه زمان خود است؛ کسی به هم طرازی او نرسد؛ دانشمندی با او برابر نباشد؛ جایگزین ندارد؛ مانند و نظیر ندارد؛ به تمام فضیلت مخصوص است بی آنکه خود در طلبش رفته و به دست آورده باشد؛ بلکه امتیاز است که خدا به فضل و بخشش به او عنایت فرموده... کیست که بتواند امام را بشناسد یا انتخاب امام برای او ممکن باشد؟ هیبت؛ در اینجا خردها گم گشته؛ خویشتن داریها به بیراهه رفته و عقلها سرگردان و دیده ها بی نور و بزرگان کوچک شده و حکیمان متحیر و خردمندان کوتاه فکر و خطیبان درمانده و خردمندان نادان و شعرا و امانده و ادبا ناتوان و سخن دانان درمانده اند که بتوانند یکی از شئون و فضایل امام را توصیف کنند؛ همگی به عجز و ناتوانی معترفند. چگونه ممکن است تمام اوصاف و حقیقت امام را بیان کرد یا مطلبی از امر امام را فهمید و جایگزینی که کار او را انجام دهد برایش پیدا کرد؟! ممکن نیست، چگونه و از کجا؟! در صورتی که او از دست یازان و وصف کنندگان اوج گرفته و مقام ستاره در آسمان را دارد، او کجا و انتخاب بشر؟! او کجا و خرد بشر؟! او کجا و ماندنی برای او؟! گمان برند که امام در غیر خاندان رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله یافت شود! به خدا که ضمیرشان به خود آنها دروغ گفته [تکذیبشان کند] و بیهوده آرزو بردند. به گردنه بلند و لغزنده ای که به پایین می لغزند بالا رفتند و خواستند که با خرد گمگشته و ناقص خود و با آرای گمراه کننده خویش نصب امام کنند و جز دوری از حق بهره نبرند. آهنگ مشکلی کردند و دروغی پرداختند و به گمراهی دوری افتادند و در سرگردانی فرو رفتند که با چشم بینا امام را ترک گفتند (کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ۱/۱۹۸).

۱ - شیعه و تزلزل در مفهوم خاتمیت

۱-۱) ولایت شیعی و نقض خاتمیت

آقای سروش در سخنرانی پاریس - و در مقام برشمردن وجوه تمایز شیعیان و اهل سنت - مفهوم «ولایت» را در اندیشه شیعی چنین تبیین می‌کند:

اول: خصلت ولایت است؛ یعنی آن خصوصیتی که در پیامبر بود ادامه پیدا می‌کند و با مرگ پیامبر پایان نمی‌پذیرد؛ آنهم در افراد معین نه در همه افراد. در میان شیعیان این اولیای الهی نام برده شده‌اند؛ همان‌ها که امامان شیعه نامیده می‌شوند و نیز شخصیتی به این افراد داده شده تقریباً برابر با شخصیت پیامبر که می‌توانیم بگوییم مفهوم خاتمیت پیامبر را دچار تزلزل کرده است... شیعیان مقام و منزلتی که به ائمه خودشان بخشیده‌اند، تقریباً مقام و منزلتی است که پیامبر دارد و این نکته‌ای است که نمی‌توان به سهولت از آن گذشت... زیرا امامان شیعه حق تشریح دارند؛ حال آنکه این حق، انحصاراً حق پیامبر است.^۱

۱-۲) هم‌رتبگی کلام امام و نبی

نکته دیگری که از سوی ایشان مورد اعتراض قرار می‌گیرد جایگاهی است که شیعه برای کلام امامان خویش در نظر دارد. این موقعیت، با جایگاهی که اهل سنت - مثلاً - برای گفتار ابوحنیفه قائل می‌شوند متفاوت است؛ زیرا شیعیان «وقتی از امام حسین، امام جعفر صادق و امام باقر (علیهم‌السلام) روایتی می‌شنیدند، یعنی خود پیامبر گفته بود»^۲ درحالی‌که اهل سنت، امثال ابوحنیفه را فقیهانی می‌دانند که رأیشان قابل مناقشه و تشکیک است. پس شیعه معتقد است که امامانش «فقها نیستند و رأی فقهی نمی‌دهند؛ کلماتی که می‌گویند عین حکم الهی است و همان رفتاری را با آن می‌کنند که با کلمات پیامبر و قرآن می‌کنند و هیچ فرقی از این جهت وجود ندارد».^۳ البته شیعیان فرقی نه چندان موجه میان نبی و امام در نظر می‌گیرند؛ البته شیعیان نمی‌گفتند که امامان شیعه مورد و محل وحی قرار می‌گیرند،

۱. سروش، عبدالکریم، (خلاصه سخنرانی در دانشگاه سوربن)/۲.

۲. همان.

۳. همان.

ولی تعبیری دیگر به کار می‌برند و می‌گویند: اینها محدث و مفهّم هستند؛ یعنی یک جورى حقایق را به ایشان می‌فهمانند. آن شکلش را نمی‌گفتند؛ اما اسم وحی هم نمی‌آوردند برای اینکه متمایز بشوند از پیامبر. اما شأن و مرتبتی که برای امامان شیعه قائل بودند، دقیقاً همان شأن پیامبر بود؛ یعنی مقام عصمت قائل هستند درست مثل پیامبر و سخن ایشان هم‌ردیف کلام پیامبر و قرآن می‌باشد. به دلیل آنکه ایشان را حاملان ولایت الهی می‌دانند. این یک تفاوت اساسی بین شیعیان و اهل سنت است در مسأله ولایت و تعارض آن با مفهوم خاتمیت. این درکی که شیعیان خصوصاً الان در این شیعه‌ی غلوآمیزی که در ایران هست، این درکی که از ولایت دارند واقعاً نفی‌کننده خاتمیت است.^۱

پس از «ولایت» و «عصمت» که در انحصار نبی است، سخن بر سر «حجّیت» کلام امام می‌رسد. وقتی ایندو به واسطه خاتمیت از میان رفت، کلام امام نیز از رتبه کلام نبی فروتر می‌آید و به این ترتیب: «سخن هیچ کس دیگر، حجّیت سخن پیامبر را ندارد و از آسمان فرو نمی‌ریزد که از این پس افلاکیان کار زمین را به خاکیان وانهادند».^۲

۳-۱) امام: اهل اعمال رویت، نه مجتهدی معصوم

هنگامی که از سخن امام نفی حجّیت شد، می‌توان درباره آن چون و چرا و اما و اگر آورد. در این شرایط اگر بخواهیم سنگ خاتمیت را به سینه بزنیم، لاجرم باید چنین بیندیشیم؛ نمی‌توان هم به وحی باطنی و عصمت قائل بود - و به این ترتیب کلام امام و نبی را هم شأن دانست - و هم امامتی سازگار با خاتمیت ارائه داد. تعارضی که به زعم آقای سروش در مفاهیمی چون «عصمت»، «افتراض طاعت» و «ولایت» با خاتمیت مطرح است، باعث طرح چنین پرسش‌هایی می‌شود:

امامت را شرط کمال دین شمردن و امامان را برخوردار از وحی باطنی و معصوم و مفترض الطّاعه دانستن (چنان که شیعیان می‌دانند) چگونه باید

۱. همان.

۲. سروش، عبدالکریم، اولین نامه به آقای بهمن پور/ ۴.

فهمیده شود که با خاتمیت ناسازگار نیفتد و سخنشان در رتبه سخن پیامبر نشیند و حجیت گفتار ایشان را پیدا نکند؟ آنان را شارح و مبین معصوم قرآن و کلام پیامبر دانستن نیز گرهی از کار فروبسته این سؤال نمی‌گشاید. آیا امامان، برای پاسخ به هر سؤالی، به کلمات پیامبر رجوع می‌کردند و آنها را می‌خواندند (در کجا؟) و می‌اندیشیدند و آنگاه جواب می‌گفتند یا جواب‌ها (چنان که شیعیان می‌گویند) نزدشان حاضر بود و نیازی به اجتهاد و اعمال رویت و پژوهش و تحلیل نداشتند؟ و لذا سخنی که می‌گفتند بی‌چون و چرا و بی احتمال خطا و بر اثر الهام الهی، عین کلام پیامبر بود و جای اعتراض نداشت؟ اگر این دو می‌باشد، فرق پیامبر و امام در چیست؟ و آیا در این صورت، جز مفهومی ناقص و رقیق از خاتمیت چیزی بر جای خواهد ماند؟^۱

۴-۱) پاسخ‌های گره ناگشا

آقای سروش در گام بعد، به دفع پاسخ‌های مقدر اقدام می‌کند و می‌گوید:

این هم پذیرفته نیست که بگویید «امامان هر چه دارند از پیامبر دارند»؛ چون پیامبر خاتم، نمی‌تواند منصبی را به دیگران اعطا و تفویض کند که ختمیت ایشان را نقض نماید و نبوت ایشان را تداوم بخشد. از این که بگذریم، هر درجه‌ای از درجات قرب الهی برای سالکان، علی قدر مراتبهم، میسور است...^۲

وی سپس می‌پرسد:

چگونه می‌شود که پس از پیامبر خاتم کسانی در آیند و به اتکای وحی و شهود، سخنانی بگویند که نشانی از آنها در قرآن و سنت نبوی نباشد و در عین حال تعلیم و تشریح و ایجاب و تحریمشان در رتبه وحی نبوی بنشیند و عصمت و حجیت سخنان پیامبر را پیدا کند و باز هم در خاتمیت خللی نیفتد؟ پس خاتمیت چه چیزی را نفی و منع می‌کند و به حکم خاتمیت،

۱. همان/۲.

۲. همان .

وجود و وقوع چه امری ناممکن می‌شود؟ و چنان خاتمیت رقیقی که همه شئون نبوت را برای دیگران میسور و ممکن می‌سازد، بود و نبودش چه تفاوتی دارد؟^۱

اگر در جواب این پرسش آقای سروش، امام را شارح و مبین کلام نبی، وارث علم او و پاسدار شریعت وی بخوانیم، مشکلی را حل نکرده‌ایم:

شارح و مبین خواندن پیشوایان شیعه هم گرهی از این کار فرو بسته نمی‌گشاید؛ چرا که کثیری از سخنان آن پیشوایان، احکامی جدید و بی‌سابقه است و در آنها ارجاعی به قرآن یا سنت نبوی نرفته و نرفتنی است و نشانی از تعلیق و تبیین در آنها دیده نشده و دیده ناشدنی است؛ مگر اینکه در معنای «شرح و تبیین» چنان توسعه و تصرفی به عمل آوریم که عاقبت، سر از وحی و نبوت درآورد و کار پیشوایان، نه شرح شریعت، بل تداوم نبوت گردد. این همان راهی است که شیعیان غالی رفته‌اند و امامتی ناسازگار با خاتمیت بنا کرده‌اند.^۲

اگر امام شارح و مبین سخن نبی است، دیگر نمی‌تواند حکمی را بیان کند که سابقه بیان نبی را نداشته باشد. این دانش نبی است که وصف «وہبی»، «مقرون» به عصمت و حجت را داراست و وقتی این سه وصف را از دانش امام سلب کنیم، مشخص است که کلام او در امتداد کلام نبی قرار نمی‌گیرد. اگر قبول داریم او هرچه دارد از پیامبر دارد، پس می‌پذیریم که نمی‌تواند به جای تبیین، تشریح کند و شریعت را با شئون نبوت تداوم بخشد؛ چون این دانش بی‌واسطه اجتهاد و اکتساب نمی‌تواند به او به ارث رسد و به این ترتیب برای او حق تشریح ثابت کند.

خلاصه می‌توان برخی شئون امام را که - به زعم آقای سروش - ناقض خاتمیت هستند، در این عناوین خلاصه کرد:

- ولایت الهی؛

۱. همان/۱.

۲. سروش، عبدالکریم، نامه دوم به آقای بهمن پور/۱.

- حق تشریح؛

- هم‌رتبگی حجّیت کلام امام با کلام نبی و قرآن (بی‌چون و چرا بودن و اعتراض

- ناپذیری کلام امام)؛

- عصمت (خطاناپذیری کلام امام)؛

- افتراض طاعت؛

- وحی باطنی.

مسأله دوم را نیز می‌توان در قالب‌این دو گزاره تلخیص کرد:

نبی خاتم نمی‌تواند به غیر خود منزلتی را اعطا کند که ناقض ختمیت نبوت او باشد؛

اگر به عصمت و حجّیت کلام امام و وهبی بودن علم او ملتزم باشیم، نمی‌توانیم در عین

حال، او را شارح و مبین کلام نبی بدانیم و هم‌چنان به ختمیت، وفادار بمانیم.

۲- تحقیق در مقومات نبوت و ختمیت در دیدگاه آقای سروش

۲-۱) شخصیت حقوقی نبی و ولایت او

در این قسمت مقومات نبوت و ملاک‌های ختمیت را در آرای آقای دکتر سروش بررسی

می‌کنیم تا ببینیم کدامیک از شئون نبی خاتم، صرفاً به خود او اختصاص دارد و در صورت

انتقال به شخصی دیگر، مفهوم ختمیت با تزلزل روبه‌رو می‌گردد. آقای سروش در کتاب

بسط تجربه نبوی و در مقالات «دوگانه ختمیت» به طرح و شرح این عنصر مهم پرداخته

است. وی «انقلابی بودن»، «رازدانی»، «رأفت» و «بشارت و انذار» را جزء خصلتهای

شاخص نبوت و شخصیت حقوقی نبی معرفی می‌کند؛ اما آنها را عنصر مقوم نمی‌شناسد. از

نظر وی، عنصر مقوم لوازمی دارد:

خطاب پیامبران نوعاً آمرانه، از موضع بالا و غالباً بدون استدلال است و

از این حیث، با زبان و نحوه بیان دیگران فرق آشکار دارد. به قرآن نگاه

کنید (و دیگر کتب آسمانی) ندرتاً در آن استدلال پیدا می‌کنید. زبان آن

اصلاً زبان متکلمان و فیلسوفان و عالمان و جامعه‌شناسان نیست. مقتضای

استدلال این است که طرف مقابلتان را فرا خوانید؛ یعنی به طرف مقابل

حق بدهید با شما چون و چرا و هم‌سخنی کند و داوری نهایتاً با فرد

ثالث باشد. اما پیامبرانه و از موضع بالا سخن گفتن حکایت دیگری دارد. پیامبران از این حیث با ما انسانها هم‌نشینی و هم‌سخنی نمی‌کنند... این نکته ما را به عنصر مقوم شخصیت حقوقی پیامبر نزدیک می‌کند: این عنصر، ولایت است.^۱

وی در تعریف ولایت می‌گوید: «ولایت به معنی این است که شخصیت شخص سخن گو، حجت سخن و فرمان او باشد و این همان چیزی است که با خاتمیت، مطلقاً ختم شده است».^۲

۲-۲) مرگ نبی خاتم؛ پایان ولایت تشریحی

حال که عنصر مقوم نبوت و معنای آن شناخته شد، می‌توانیم نتیجه بگیریم که وقتی نبی خاتم، رخ در نقاب خاک برد، دیگر کسی نیست که مانند او ولایت بیابد و شخصیت ذاتی‌اش، ضامن حجیت سخنش باشد:

ما اینک سخن هیچ کس را نمی‌پذیریم مگر اینکه دلیلی بیاورد یا به قانونی استناد کند؛ اما پیامبران چنین نبودند. آنان خود پشتوانه سخن و فرمان خود بودند؛ حجت سر خود بودند. سخن نبی آن بود که «من خود قانونم؛ من خود حجتیم؛ من خود عین پشتوانه سخن خود هستم». و از اینجا نبوت که گوهر آن ولایت است...^۳

آقای سروش در جایی دیگر، پس از آنکه گوهر نبوت حقوقی را «ولایت تشریحی» برمی‌شمرد، می‌نویسد:

ولی بودن یعنی خود، حجت فرمان و سخن خود بودن. و الحق، تجربه شخصی خود را برای دیگران تکلیف آور دانستن... پس از پیامبر اسلام ﷺ دیگر هیچ کس ظهور نخواهد کرد که شخصیتش به لحاظ دینی ضامن صحت سخن و حسن رفتارش باشد و برای دیگران تکلیف دینی بیاورد.^۴

۱. سروش، عبدالکریم، بسط تجربه نبوی / ۱۳۲.

۲. همان.

۳. همان / ۱۳۳.

۴. همان.

۳-۲) لزوم استدلال بر تجربه دینی الزام آور از سوی غیر نبی

شخصیت حقوقی نبی، صحت سخن او را تضمین می کند و بی چون و چرا برای دیگران تکلیف می آورد. پس از تجربه شخصی نبی - که متعددی و تکلیف آور است - هر تجربه دیگری باید برای به کرسی نشاندن خود استدلال کند و دلیل بیاورد؛ به تعبیر دیگر وقتی از پیامبر پایین می آیم: «هم رجال و نحن رجال»^۱ «اگر به طور مثال ائمه شیعه با اعمال رویت و پژوهش و اجتهاد و تفقه حکمی را استخراج کنند و با ما از آن سخن گویند، از آنها طلب دلیل منطقی و مبنای عقلی می کنیم؛ نه آنکه آن را بدون احتمال خطا در رأی بپذیریم»^۲. اگر کسی قائل شد که اوصیا این علم را به شکل وهبی و از طریق وحی باطنی گرفته اند، خاتمیت پیامبر را بی معنا کرده است؛ چون چنین علمی خاص پیامبر و از لوازم نبوت اوست و اگر کسی بخواهد چنان شأنی را برای امام قائل شود، باید نبی خاتم را از مسند خاتمیت به زیر کشد. «پس از پیامبر ﷺ احساس و تجربه و قطع هیچ کس برای دیگران از نظر دینی تکلیف آور و الزام آور و حجت آفرین نیست»^۳.

در چنین حالتی، دیگر منبری رسمی برای تفسیر کلام خدا و رسولش وجود ندارد؛ بلکه استدلال و خرد جمعی ملاک پذیرش یا رد هر کلامی است. «دوره شخصی بودنها به پایان رسیده است. از این پس باید به کلیها و جمعیها مراجعه کنیم... تفسیر رسمی هم لذا ناروا و باطل است»^۴.

... پیامبرانه عمل کردن یعنی بدون استناد به دلیل کلی یا قانون یا قرینه عینی و فقط به دلیل تجربه شخصی احساس تکلیف دینی کردن و دست به عمل زدن و حکم خود را بر دیگران حاکم دانستن؛ این پیامبری کردن است و دوران پیامبری کردن گذشته است.^۵

۱. این عبارت از غزالی است که آقای سروش آن را در تأیید گفته های خود آورده است: «غزالی گفت تا آنجایی که سخن قرآن و پیامبر است هر چه گفتند روی چشم بنده؛ اما از پیامبر که پایین آمدید، هم رجال و نحن رجال» (سروش، عبدالکریم، خلاصه سخنرانی در دانشگاه سورین/۲).

۲. سروش، عبدالکریم، بسط تجربه نبوی/۱۳۴.

۳. همان.

۴. همان.

۵. همان/۱۳۴ و ۱۳۵.

ما دیگر به هیچ شخصیتی وابسته نیستیم. از همه کس دلیل می‌طلبیم؛ عقل جمعی ما داور همه کس و همه چیز است و هیچ کس ما را به پشتوانهٔ تجربهٔ دینی خود نمی‌تواند به حکمی ملزم کند؛ چنین پرونده‌ای برای همیشه مختومه شده است.^۱

حاصل سخن آنکه پیامبر اسلام ﷺ پیامبر خاتم بود؛ دین او آخرین دیانت و شخص او آخرین شخصیت حقوقی نبوی و دوران او آخرین دوران پیامبرپرور در تاریخ بود و پس از او چنین زمینهٔ حاصل‌خیزی دیگر هرگز حاصل نخواهد شد. ... او [پیامبر] را ولی حق می‌شناسیم و تکیه به شخصیت ولایی او می‌کنیم و از او سخنی را می‌پذیریم که از هیچ کس دیگر نخواهیم پذیرفت؛ مگر با تکیه بر قرینه و دلیل و قانون. تجربهٔ دینی خود را هیچ‌وقت تعمیم نمی‌دهیم و قطع و احساس شخصی را در حق هیچ کس حاکم و تکلیف‌آور نمی‌دانیم و به‌این معنا باب ولایت و نبوت را بسته می‌دانیم.^۲

«بر این اساس هر که چنین شأنی را برای امام قائل شود در حق او غلو کرده است».^۳

وقتی پس از پیامبر، سخن افراد از رتبهٔ حجّیت و امرانه بودن می‌افتد و خصلت ولایی آن سلب می‌شود، باب نسبیت در فهم دین باز می‌گردد و فهم امام، نه فهمی رسمی و غیر قابل‌خداشه، که گفتاری قابل‌سنجش با ترازوی منطق خواهد بود:

خاتم‌النبیین آمده است؛ اما خاتم‌الشارحین نیامده است و سخن هیچ کس در مقام شرح و تفسیر، در رتبهٔ وحی نمی‌نشیند؛ لذا اگرچه دین خاتم داریم، اما فهم خاتم نداریم و اگرچه دین کامل داریم (که مدعایی درون دینی است و به تبع تصدیق نبی، تصدیق می‌شود) اما معرفت دینی کامل نداریم.^۴

۱. همان/۱۴۱.

۲. همان/۱۳۷.

۳. همان/۱۴۴.

۴. همان/۱۴۸.

گفتار امام برندگی کلام نبی را ندارد؛ زیرا او حداکثر مواردی از نبی دارد که می‌تواند در آنها اجتهاد کند و اکتساب فهم نماید؛ دانش او معصوم از خطا نیست و راه چون و چرای عقلی در آن مسدود نگشته است؛ لذا می‌توان روبه‌روی امام نشست و با وی بحث علمی کرد. فهم او فهمی است هم عرض با ما؛ با این تفاوت که حداکثر مواد اولیه اجتهاد او غنی‌تر است. اما این تفاوت هرگز به معنای لزوم تسلیم شدن و سر فرود آوردن بی‌چون و چرا برابر او نیست.

۴-۲) دلیل؛ حاجب سخن و صاحب سخن

آقای سروش برای این ادعای خویش مؤیداتی در سیره گفتاری امام می‌جوید و برای شاهد آوردن بر این نکته که پس از پیامبر، همه باید برای حرف خود دلیل بیاورند، مثال جالبی را مطرح می‌کند:

وقتی پای استدلال و تمسک به قواعد در میان بیاید، رابطه سخن با وحی بریده خواهد شد و آن سخن با ترازوی دلیل و برهان توزین خواهد شد. برای مثال در نهج‌البلاغه آمده است که زنان هم نصیبشان (سهم ارشاد) کم است، هم ایمانشان کم است، هم عقلشان کم است. دلائلی هم برای این مدعیات مطرح شده و سپس نتایجی از آنها گرفته شده است. حال سخن ما این است که وقتی در کلام دلیل می‌آید، رابطه کلام با شخص و شخصیت گوینده قطع می‌شود؛ ما می‌مانیم و دلیلی که برای سخن آمده است. اگر دلیل قانع‌کننده باشد، مدعا را می‌پذیریم و اگر نباشد، نمی‌پذیریم. دیگر مهم نیست که استدلال‌کننده علی (علیه السلام) باشد یا دیگری.^۱

پس از پیامبر (ص)، گوینده (صاحب کرامت) سخن نیست که التزام به آن را توجیه می‌کند؛ بلکه برهان اقامه‌شده ملاک است؛ اینکه کلام علی (علیه السلام) را بپذیریم یا نه، به شخص او باز نمی‌گردد؛ بلکه منوط به بررسی و نقد دلایل سخن اوست. پافشاری بر این مبنا تا جایست که حتی اگر پیامبر و خود خداوند نیز در جایی استدلالی سخن گویند، حجیت کلامشان به صحت آن استدلال باز می‌گردد چون «دلیل، حاجب میان سخن و صاحب سخن می‌شود». وی سپس مثالی را از قرآن می‌آورد:

به عنوان مثال دیگر، قرآن در باب وحدت باری تعالی استدلالی کرده است (و این از استدلال‌های نادر در قرآن است)؛ آن استدلال این است که: ﴿لَوْ كَانَ فِيهَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾^۱ «اگر در آسمان و زمین خدایانی غیر از خداوند بودند، نظام عالم از هم می‌گسیخت». و چون اکنون برقرار مانده، معلوم می‌شود که وحدت مدیریتی در این عالم هست و خدای واحدی وجود دارد. بدیهی است کسی نمی‌تواند بگوید که این دلیل را قبول کنید چون قرآن یا پیامبر گفته است؛ بلکه باید نشان دهد که خود این دلیل، کافی و رساست.^۱

به این ترتیب وقتی پای استدلال به میان بیاید، روح ولایی کلام ستانده می‌شود و حتی شخصیت نبی در سایه می‌رود؛ هم‌چنین حجّیت کلام او و خالق او، زندانی چون و چراها و نقد و توزین‌های عقلی می‌شود.

۳- حجّیت استقلالی نبی و امکان حجّیت بخشی او به دیگران

در این بخش می‌خواهیم ببینیم آیا امامتی که شیعه به آن معتقد است، در حد و مرز این تعریف از نبی باقی می‌ماند یا آنکه شیعه، امامان را «انبیایی بدون ذکر لقب نبی» می‌داند؟ مدعای ما این است که جوهره اعتقاد شیعه در باب امامت، خاتمیت را نقض نمی‌کند. مطابق با مبنای آقای سروش و ملاک ارائه شده از سوی ایشان، ختم نبوت به معنای ختم «الزام‌آوری صرف تجربه شخصی»، «حجّیت استقلالی»، «تکلیف‌آوری قطع و احساس شخصی» و «تعمیم تجربه دینی خود» است. بعد از نبی دیگر کسی نمی‌تواند ادعا کند که با تجربه متعالی خویش، احکام الهی را مستقیماً اخذ کرده است و با اتکا به همین تجربه، دیگران را ملزم به تبعیت بداند؛ کسی نمی‌تواند احساس و قطع شخصی خود را حجت شمرد و شخصیت خود را ضامن صحت سخن خویش معرفی کند؛ کسی نمی‌تواند تجربه دینی شخص خود را متعدّی کند، تعمیم دهد و به استناد آن به وضع قانونی کلی بپردازد؛ زیرا دوره شخصی بودن گذشته و امکان اتکای حجّیت سخن به شخصیت حقوقی گوینده اش

- به حکم خاتمیت - منتفی است.

در نتیجه پس از نبی خاتم حجّیت کلام آمرانه‌ای که «مستقلاً» بیان شود منتفی است؛ به تعبیر دیگر کسی نمی‌تواند با اتکا به خویشتن خویش و بدون اتصال به حجّیت دیگری، با ما از موضع بالا سخن بگوید و ما را مکلف به اتباع خود بداند. اگر کسی مدعی اخذ مستقیم عن الله نباشد و تکیه‌گاه خود را نصب از سوی نبی بداند، سخنش پذیرفتنی است و خاتمیت را نقض نکرده است. اعتراف آقای سروش در این باره شنیدنی است:

این بُعد از پیامبری، یعنی الزام آور بودن تجربه دینی یک نفر برای دیگران که همان ولایت تشریحی است، با رحلت پیامبر اسلام ﷺ خاتمه می‌پذیرد و هیچ‌کس از این پس واجد چنان تکلیف و چنان حق و تجربه‌ای نخواهد بود. لذا همه کسانی که پس از پیامبر ﷺ می‌آیند، در حوزه نبوت او عمل می‌کنند و به تبع تکلیف او مکلف‌اند و حجّیت سخنشان تابع حجّیت بخشی اوست؛ تا آنجا که با مفاد و منطق خاتمیت منافات پیدا نکند.^۱

به هر حال نکته بسیار اساسی آن است که حساب شخصیت حقیقی را باید از حساب حجّیت و مأموریت و شخصیت حقوقی و ولایت تشریحی جدا نگاه داشت. شخصیتها حجت دینی نیستند؛ مگر آنکه مأموریتی یافته باشند.^۲

در گفتار منقول، آقای سروش این امر را منتفی نمی‌شمرد که کلام نبی سخن کسی را حجّیت ببخشد؛ پس اگر کسی در حوزه نبوت نبی خاتم عمل کرد و در عین حال حجّیت کلامش از سوی نبی امضا شده بود، دیگر نمی‌توان حجّیت کلام او را ناقض خاتمیت دانست. اگر نبی سخن کسی را برای مردمان پس از خود، در مورد یا مواردی حجت کرد، دیگر پیروی بی چون و چرا از او زلزله افکندن در کاخ خاتمیت نیست؛ زیرا اگر از آن فرد بپرسیم از کجا ادعای حجّیت می‌کنی و کلام خویش را از چه مأخذی فرا گرفته‌ای، حکم نبی را درباره خود بیان می‌کند و خویش را حجت به واسطه نبی می‌داند. البته اگر آن فرد در

۱. همان/۱۴۰.

۲. همان/۱۴۴.

جواب ما بگوید که من به اتکای خویشتن و بدون واسطه‌گری نبی و تنها به دلیل تجربه، قطع و احساس شخصی خویش تو را ملزم به اتباع می‌دانم، نقض خاتمیت است (البته در فرض صحت سخن آقای سروش)؛ اما وقتی چنین نمی‌گویند و حجیت بخشی نبی را سند الزام‌آوری امر خویش می‌دانند، دیگر نه خاتمیت نبی را نقض نموده و نه موقعیتی فراتر از شأن خویش را برگزیده است.

فعلاً این فرض را درست می‌انگاریم که پس از نبی شخصیت‌ها به اعتبار و اتکا به شخصیت خودشان حجیتی ندارند؛ اما همانگونه که آقای سروش نیز می‌پذیرد، اگر مأموریتی بیابند و مسئولیتی بر دوششان نهاده شود تکلیف چیست؟ آیا اگر نبی چنین مأموریتی به کسی داد و به کلام کسی حجیت بخشید و آن فرد نیز در حوزه اوامر نبی و با اتکا به تعلیم او^۱ در حوزه نبوت و شریعت جولان کرد و نقض و جرحی هم بر پیکره دین وارد نساخت، باز هم گفتارش اعتراض‌پذیر است؟ هرگز چنین نیست.

از سوی دیگر، چنانچه براساس کلام نبی به کلام کسی حجیت داده شد، از همین اقدام نبی معلوم می‌شود که حجیت داشتن سخن غیر نبی ناقض خاتمیت نبی نیست و اگر کسی بر این نظر پافشاری کند که ملاک و مقوم نبوت «حجیت کلام» است، سخن نبی، اظهار نظر آن گوینده را نقض می‌کند؛ نه اینکه نظر گوینده (آقای سروش) حاکم بر سخن نبی باشد. مقوم نبوت - آن هم به گونه‌ای که آقای سروش می‌گوید - یک بحث صرفاً عقلی و یک اصل پیشینی نیست که بتوان آن را حاکم بر سخن پیامبر هم دانست. در نتیجه برای حل بحث، تنها راه پسینی باقی می‌ماند و آن اینکه بینیم پیامبر خاتم چه فرموده‌اند و چگونه عمل کرده‌اند.

۱-۳) انتقال علوم نبی به امام؛ ضامن حجیت وابسته امام

برای تأیید آنچه گفتیم، به روایات اهل بیت علیهم‌السلام مراجعه می‌کنیم؛ این روایات را می‌توان به سه بخش تقسیم کرد:

بخش اول: روایاتی که انتقال علوم و حلال و حرام الهی از سوی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به امیرالمؤمنین علیه‌السلام را تأیید می‌کنند؛

بخش دوم: روایاتی که از انتقال همین علوم از سوی حضرت امیر به سایر ائمه علیهم‌السلام گزارش

۱. هر چند از کم و کیف آن تعلیم و تعلم چیزی ندانیم.

می‌دهند؛

بخش سوم: روایاتی که در آنها، حضرات ائمه علیهم‌السلام کلام خود را به اتکای پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حجت ذکر می‌کنند و هر چه دارند را برخاسته از گنج دانش نبوی می‌دانند.

۱-۱) انتقال علوم نبوی به امیر مؤمنان

امیرالمؤمنین علیه‌السلام از سوی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به عنوان «در شهر علم نبی» لقب گرفته است. علم حرام و حلال به وی آموخته شده و هزار باب از علوم نبوی به رویش گشوده شده که از هریک هزار باب دیگر باز می‌شود. در یک کلام مجموعه علوم نبوی، به تعلیم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، در شخص حضرت امیر علیه‌السلام فراهم آمده است. به چند روایت در این باره توجه کنید:

— قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم:

«... معاشر النَّاسِ أَنَّهُ آخِرُ مَقَامِ أَقْوَمِهِ فِي هَذَا الْمَشْهَدِ فَاسْمَعُوا وَاطِيعُوا وَانْقَادُوا لِأَمْرِ رَبِّكُمْ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ هُوَ مَوْلِيكُمْ وَالهَكْمُ ثَمَّ مِنْ دُونِهِ مُحَمَّدٌ وَلِيكُمْ الْقَائِمُ الْمَخَاطَبُ لَكُمْ ثَمَّ مِنْ بَعْدِي عَلِيٌّ وَلِيكُمْ وَامَامُكُمْ بَأَمْرِ رَبِّكُمْ ثُمَّ الْإِمَامَةُ فِي ذُرِّيَّتِي مِنْ وَلَدِهِ إِلَيَّ يَوْمَ تَلْقَوْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لِحَالِ الْإِلَّا مَا أَحَلَّهُ اللَّهُ وَلِحَرَامِ الْإِلَّا مَا حَرَّمَ اللَّهُ عَرَّفَنِي الْحَالِ وَالْحَرَامِ وَأَنَا أَفْضَيْتُ لِمَا عَلَّمَنِي رَبِّي مِنْ كِتَابِهِ وَحَالِهِ وَحَرَامِهِ إِلَيْهِ، مَعَاشِرَ النَّاسِ مَا مِنْ عِلْمٍ إِلَّا وَ قَدْ أَحْصَاهُ اللَّهُ فِيَّ وَكُلِّ عِلْمٍ عَلَّمْتُمْ فَقَدْ أَحْصَيْتُهُ فِي إِمَامِ الْمُتَّقِينَ وَ مَا مِنْ عِلْمٍ إِلَّا عَلَّمْتَهُ عَلِيًّا وَ هُوَ الْإِمَامُ الْمُبِينُ...»^۱

- قال الصادق علیه‌السلام: «إِنَّ اللَّهَ عَلَّمَ رَسُولَهُ الْحَالِ وَالْحَرَامِ وَعَلَّمَ رَسُولَ اللَّهِ عِلْمَهُ كُلَّهُ عَلِيًّا»^۲.
- قال الصادق علیه‌السلام: «كَانَ عَلِيٌّ يَعْلَمُ كُلَّ مَا يَعْلَمُ رَسُولُ اللَّهِ وَ لَمْ يَعْلَمْ اللَّهُ رَسُولَهُ شَيْئًا إِلَّا وَ قَدْ عَلَّمَهُ رَسُولُ اللَّهِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ»^۳.
- قال علي علیه‌السلام: «عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ وَتَشَعَّبَ لِي مِنْ كُلِّ بَابٍ أَلْفُ بَابٍ»^۴.

۱. طبرسی، احمد بن علی بن ابی طالب، احتجاج، ۶۰/۱.

۲. حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعة، ۱۹۹/۲۷.

۳. فروخ صفار، محمد بن حسن، بصائر الدرجات، ۲۹۲.

۴. رازی، فخرالدین، تفسیر الرازی، ذیل ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى...﴾؛ متقی هندی، کنز العمال، ۳۹۲/۶ و ۴۰۵.

۱-۲- قال رسول الله ﷺ: «أنا مدينة العلم وعلي بابها فمن أراد المدينة فليأت الباب»^۱.

۱-۲-۳) انتقال علوم نبوی به سایر ائمه هدی ﷺ

در مدارک ذیل، فرزندان حضرت علی علیه السلام ادعا کرده‌اند که همان علوم نبوی و علوی را از اجداد خود به میراث برده‌اند و این وراثت به تأیید و تعلیم الهی و نبوی صورت گرفته است: - قال جعفر بن محمد علیه السلام: «إن الله علم نبيه التنزيل والتأويل فعلمه رسول الله علياً و علمنا الله»^۲. - قال رسول الله ﷺ لعلی: «اكتب ما املی عليك. قال: يا نبي الله! أتخاف علي النسيان؟ قال: لست أخاف عليك النسيان وقد دعوت الله أن يحفظك ولا ينسبك ولكن اكتب لشركائك. قال: قلت: و من شركائي يا نبي الله؟ قال: الائمة من ولدك...»^۳.

۱-۲-۳) استناد ائمه علیهم السلام به علم موروثی از نبی اکرم صلی الله علیه و آله

در این مدارک ائمه طاهرین علیهم السلام اصرار ورزیده‌اند که هر آنچه می‌گویند از روی هوا و رأی خود نیست؛ بلکه بر اساس بینة الهی و نبوی است؛ بینة‌ای که محصول وراثت علوم الهی از رسول خداست و از امامی به امام دیگر انتقال یافته است: - سأل رجل أبا عبدالله عن مسألة فأجابها فيها فقال الرجل: رأيت إن كان كذا وكذا ما يكون القول فيها؟ فقال له: «مه! ما اجبتك فيه من شيء فهو عن (من) رسول الله لسانا من رأيت في شئيه (لسنا نقول برأينا من شيء)»^۴.

- قال أبو عبدالله علیه السلام: «حدیثی حدیث ابي و حدیث ابي حدیث جدی و حدیث جدی حدیث الحسين و حدیث الحسين حدیث الحسن و حدیث الحسن حدیث أمير المؤمنين و حدیث أمير المؤمنين حدیث رسول الله و حدیث رسول الله قول الله عز وجل»^۵. - قال أبو جعفر علیه السلام: «يا جابر! إننا لو كنا نحدّثكم برأينا و هو اننا لكاننا من الهالكين و لكننا نحدّثكم بأحدیث نكنزها عن رسول الله كما يكنز هؤلاء ذهبهم و فضّتهم»^۶.

۱. حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ۱۲۶/۳ و ۱۲۷؛ عسقلانی، ابن حجر، تهذیب التهذیب، ۳۲۰/۶ و ۴۲۷/۷.

۲. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ۴۴۲/۷.

۳. صدوق، محمد بن علی، کمال الدین و تمام النعمة، ۲۰۶/۱.

۴. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ۵۸/۱.

۵. مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ۱۷۲/۲.

۶. همان.

- قال أبو جعفر عليه السلام: «لو آتانا حدّ ثنا برأينا ضللنا كما ضلّ من كان قبلنا و لكنّا حدّثنا بيّنة من ربّنا بيّنها لنبيّهِ فيبيّنه لنا»^۱.

- قال أبو جعفر عليه السلام: «يا جابر! لو كنّا نفتي الناس برأينا و هوانا لكنّا من الهالكين و لكنّا نفتهم بآثار من رسول الله و أصول علم عندنا نتوارثها كابرأ عن كابر، نكنزها كما يكنز هؤلاء ذهبهم و فضّتهم»^۲.

- عن الحارث بن المغيرة النضرى قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: علم عالمكم أي شيء وجهه؟ قال: «ورائة من رسول الله و على بن أبي طالب صلواة الله عليهما يحتاج الناس إلينا و لا نحتاج إليهم»^۳.

- عن جابر قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام: إذا حدّثتني بحديث فأسنده لي. فقال: «حدّثني أبي عن جدّي عن رسول الله صلواة الله عليهم عن جبرئيل عن الله عزّوجل و كلّ ما حدّثك بهذا الإسناد»^۴.

از مجموع روایاتی که نقل شد برمی آید که علم ائمه علیهم السلام متصل به یکدیگر و در نهایت از طریق امیرالمؤمنین علیه السلام متصل به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است و هرچه آن حضرات می گویند، در واقع منتسب و مستند به اخذ از نبی اکرم است. از سوی دیگر، پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز چنین شأنی را برای امامان پس از خود ثابت دانسته است؛ آن حضرت حلال و حرام دین را به امیرالمؤمنین علیه السلام - به طور مستقیم - و به ائمه از فرزندان وی - به طور غیرمستقیم - تعلیم نموده است؛ لذا کلام آن حضرات ریشه در اخذ حقایق از نبی مکرم خاتم دارد. پس حجّیت امام به واسطه آن است که او مسند و موضع اعلام کلام نبی را احراز کرده است؛ به تعبیر دیگر، امام، سخن گوی نبی است؛ سخن گویی که لازم نیست حتماً کلماتی را بگوید که پیش از آن، نبی به دیگران گفته باشد. ممکن است سخنان او برای ما کاملاً تازه باشد؛ اما آن را بپذیریم؛ چون هم خود او ادعای اخذ علم آن را از نبی می کند و هم نبی اعطای چنین جایگاهی را به او اعلان داشته است.

۱. همان.

۲. همان/۱۷۳.

۳. همان/۱۷۴.

۴. همان/۱۷۸.

البته قبول می‌کنیم که امام نمی‌تواند دست به تشریح مستقل از پیامبر ﷺ بزند یا آنکه گفتارش اصول و پایه‌های اساسی دین نبی را انکار کند یا آنکه شریعتی نو و مبتنی بر اساسی جدید وضع نماید؛ اما لزومی ندارد که هر چه می‌گوید، مسبوق به خاطره‌ای از نبی باشد که ما از قبل آن را دریافت کرده باشیم.

۲-۳) «اخذ مستقیم عن الله» به عنوان ملاک نبوت در کلام متکلمان

متکلمان شیعه - که آقای سروش آنها را از حلّ تعارض خاتمیت و ولایت ناتوان می‌داند - «اخذ مستقیم عن الله» را به عنوان ملاک نبوت طرح کرده و علم پیامبر را بدون واسطه‌گری بشر معرفی نموده‌اند؛ در حالیکه برای امام «اخذ غیر مستقیم» قائل شده‌اند و معتقدند امام اگرچه مأموری آسمانی برای اصلاح خلق است، اما «مخبر عن النبی» است. به این ترتیب متکلمان در حلّ تعارض مد نظر آقای سروش، موفق بوده‌اند؛ زیرا خاتمیت در نظر آنها نه به معنای ختم ولایت و حجّیت، که به مفهوم ختم اخذ مستقیم است. اکنون نمونه‌هایی از کلام متکلمان را ذکر می‌کنیم:

۱- ابن میثم بحرانی:

في تعريف النبي: انه الإنسان المأمور من السماء بإصلاح أحوال الناس في معاشهم و معادهم بالعالم بكيفية ذلك المستغنى في علومه و أمره من السماء لاعن واسطة البشر المقترنة دعواه للنبوّة بأمر خارقة للعاده واحترزنا بقولنا «المستغنى» مع تمام التقيّد عن الإمام فأنّه و إن كان عالماً و مأموراً من السماء بإصلاح الخلق لكن بواسطة النبي و قيد «الأمر من السماء» هو العمدة في خواص النبي.^۱

۲- محقق حلی:

النبيّ هو البشريّ المخبر عن الله تعالى بغير واسطة من البشر و الرسول و إن كان وضع اللغة عبارة عن المؤدّي عن غيره، فقد صار بعرف الإستعمال عبارة عن المؤدّي عن الله بغير واسطة من البشر، فيقع هذا الإسم على الملك المؤدّي عن الله و على البشريّ المخصوص بإسم النبوّة، ولا يقع إسم النبوّة

۱. بحرانی، ابن میثم، قواعد المرام في علم الکلام/۱۲۲.

إلا على البشر خاصة دون الملك.^۱

۳- شیخ طوسی:

النبی فی العرف هو المؤدی عن الله تعالی بلا واسطة من البشر و معنی النبی فی اللغة یحتمل أمرین أحدهما المخبر و اشتقاقه یكون من الأنباء الذی هو الاخبار و یكون علی هذا مهموزاً و الثاني أن یكون مفیداً للرفعة و علو المنزلة و اشتقاقه یكون من النبوة التي هی الإرتفاع.^۲

۴ - شیخ مفید:

النبی هو الإنسان المخبر عن الله تعالی بغير واسطة أحد من البشر أعم من أن یكون له شریعة كمحمد ﷺ أو لیس له شریعة کیحیی ﷺ مأموراً من الله تعالی بتبلیغ الأوامر و النواهی إلى قوم أم لا و الرسول هو الإنسان المخبر عن الله تعالی بغير واسطة من البشر و له شریعة إما مبتدأة كآدم ﷺ أو تکملة لما قبلها كمحمد ﷺ مأمور من الله تعالی بتبلیغ الأوامر و النواهی إلى قوم.^۳

۵ - علامه حلی:

أنَّ النَّبِيَّ هو المخبر عن الله تعالی الذی لا یمكن أن یعلمه إلاَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فلو لم یکن معصوماً لم یحصل الوثوق، بخلاف [الإمام] المخبر عن النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.^۴

النبی هو الإنسان المخبر عن الله تعالی بغير واسطة أحد من البشر.^۵

این بیانات گفتارهای ما در عنوان پیشین را تأیید می کنند. سخن در این است که نبی یعنی فردی که مستقیماً و بدون واسطه بشری، معارف الهی را اخذ می کند و اساساً تفاوت میان امام و نبی همین است. صرف نظر از این نقطه افتراق، امام نیز همانند نبی عالم الهی است و از سوی خدا به سوی خلق مأمور است.

۱. محقق حلی، المسلك فی اصول الدین/۱۵۳.

۲. طوسی، محمد بن حسن، الاقتصاد/۲۲۴.

۳. مفید، النکت الاعتقادیة/۳۴.

۴. علامه حلی، اللغین، ۱/۳۴۶.

۵. علامه حلی، الباب الحادی عشر/۳۴.

۳-۳) علم غیر کسبی قرآن، پشتوانه حجت کلام امامان

همانطور که پیشتر هم گفتیم آقای سروش معتقد است:

شیعیان با معرفی امامان اهل البیت، به نیکی براین نکته فاخر انگشت تصویب نهاده‌اند که راه تجربه‌های مستقل و معتبر دینی پس از پیامبر بسته نیست و اولیای بسیار[ی] می‌توانند به ظهور رسند که تجربه‌شان و مکاشفاتشان بر غنای دین بیافزاید و شخصیتشان حتی افضل از انبیای سلف باشد؛ لکن این بسط تنها در شئون مربوط به شخصیت حقیقی آنها رخ می‌دهد و تعمیم و تسری آن به شخصیت حقوقی ایشان به حکم خاتمیت روا نیست.^۱

این تکرار همان مدعای پیشین است که تجربه دینی امام و مکاشفات و مواجید الهی او را برای خودش نیکو می‌شمرد و به حکم خاتمیت، تکلیف‌آوری و متعدی بودن آن را نفی می‌نماید. نادرستی این برداشت مشخص شد.

سروش پس از این گفتار، برای اینکه تفاوت نبی و ولی را پررنگ‌تر و موقعیت خود را در بحث خاتمیت تثبیت کند، به روایتی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) استشهد می‌کند؛ متن روایت از کتاب تفسیر صافی چنین است:

أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَأَلَ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ شَيْءٌ سِوَى الْقُرْآنِ؟ قَالَ: «لَا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَى النَّسْمَةَ إِلَّا أَنْ يُعْطَى عَبْدًا فَهُمَا فِي كِتَابِهِ».^۲

حداکثر استفاده‌ای که از روایت فوق می‌توان داشت، نفی نبوت تشریحی پس از پیامبر اکرم است؛ نه ختم ولایت و حجیت. راوی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌پرسد که آیا غیر از قرآن چیزی از پیامبر اکرم به شما رسیده است؟ به تعبیر دیگر آیا همه ودایع وحیانی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) همین قرآن است یا چیز دیگری نیز نزد شما هست؟ حضرت با پاسخ منفی در واقع می‌فرماید که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) جز قرآن میراثی برای ما وانگذاشته‌اند و ما چیزی را از طریق وحی دریافت نمی‌کنیم. اما در اینجا استثنای حضرت مهم است؛ «إلا» در این عبارت بیانگر این است

۱. سروش، عبدالکریم، بسط تجربه نبوی / ۱۴۴-۱۴۵.

۲. بغوی، حسین بن مسعود، معالم التنزیل، ۲۰۷/۱.

که هر چند ودایع و حیانی نزد امام چیزی جز قرآن را در بر نمی‌گیرد، ولی خدای متعال به برخی بندگانش فهمی ویژه از کتاب خدا - به تعبیر آقای سروش - عطا می‌کند.^۱ بدین ترتیب ممکن است که امام حکم یا امر و نهی را از کتاب خداوند ادراک کند که دیگران نتوانند از طرق عادی به آن دست یابند و لذا برایشان جدید و نو جلوه کند. اما باید توجه داشت که کتاب الهی و وحی جدیدی نزد آنها نیست؛ بلکه هر چه می‌گویند مبتنی بر «فهم ویژه» آنهاست. اکنون با جستجو در برخی آیات و روایات، معنا و محتوای این فهم ویژه را تحلیل می‌کنیم.

قرآن کریم خود تصریح نموده است که تمامی حقایق و رخدادها را شامل می‌شود و هیچ‌تر و خشکی نیست مگر آنکه در مورد آن سخن گفته است: «ما فرطنا فی الكتاب من شیء»^۲؛ «و نزلنا علیک الكتاب تبیاناً لکل شیء»^۳؛ «ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین»^۴؛ روایات اهل بیت علیهم‌السلام نیز بر این نکته تأکید می‌ورزند؛ از جمله:

- قال أبو عبد الله علیه‌السلام: «ما من أمر یختلف فیه اثنان الا وله أصل فی کتاب الله ولكن لا تبلغه عقول الرجال»^۵.

- قال أبو عبد الله علیه‌السلام: «ان الله تبارک و تعالی أنزل فی القرآن تبیان کل شیء حتی والله ما ترک الله شیئاً یحتاج إلیه العباد حتی لا یستطیع عبد یقول لو کان هذا أنزل فی القرآن إلا وقد أنزل الله فیه»^۶.

از سوی دیگر، ائمه علیهم‌السلام در روایات متعدد دیگری ادعا کرده‌اند که همه این دانش‌ها و مفاد کتاب را در اختیار دارند و البته آن را از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اخذ فرموده‌اند؛ به چند نمونه از این

۱. عبارت آقای سروش چنین است: «وکلام علی علیه‌السلام در این باب فصل الخطاب است که وقتی از او پرسیدند: آیا جز قرآن چیز دیگری از وحی پیامبر نزد شما هست؟ فرمود: به خدایی که دانه را می‌شکافد و آدمی را می‌آفریند نه؛ چیزی نیست؛ لکن خداوند گاه به بنده‌ای از بندگانش فهمی ویژه از کتاب خود را عطا می‌کند». قول به فصل الخطاب بودن کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز با وجود نفی ولایت و حجیت از کلام ایشان جالب است!

۲. انعام / ۳۸

۳. نحل / ۱۶

۴. انعام / ۵۹

۵. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ۶۰/۱.

۶. همان / ۵۹.

روايات توجه كنيد:

- قال أبو عبد الله عليه السلام: «والله إني لأعلم كتاب الله من أوله إلى آخره كأنه في كفي، فيه خبر السماء و خبر الأرض و خبر ما كان و خبر ما هو كائن قال الله عز وجل: فيه تبيان كل شيء»^١

- قال أبو عبد الله عليه السلام: «أنا أعلم كتاب الله و فيه بدء الخلق و ما هو كائن إلى يوم القيامة و فيه خبر السماء و خبر الأرض و خبر الجنة و خبر النار و خبر ما كان و خبر ما هو كائن»^٢

- عن سليم بن قيس الهلالي قال: سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول:

« ما نزلت آية على رسول الله صلى الله عليه وآله إلا قرأنيها واملأها عليّ فكتبت بها بخطي وعلّمني تأويلها و تفسيرها و ناسخها و منسوخها و محكمها و متشابهها و دعا الله لي أن يعلّمني فهماً و حفظاً فما نسيت آية من كتاب الله و لا علماً أملاًه عليّ فكتبته منذ دعالي بما دعا و ما ترك شيئاً علّمه الله من حلال و حرام و لا أمر و لا نهي كان أو يكون و لا كتاب منزل عليّ أحد قبله من طاعة أو معصية إلا علّمني و حفظته فلم أنس منه حرفاً واحداً ثم وضع يده عليّ صدري و دعا الله أن يملأ قلبي علماً و فهماً و حكمة و نوراً فقلت يا رسول الله! بأبي أنت و أمي مذ دعوت الله بما دعوت لم أنس شيئاً و لم يفتني شيء لم أكتبه أو تتخوف عليّ النسيان فيما بعد فقال: لست أتخوف عليك نسياناً و لا جهلاً و قد أخبرني ربي أنه استجاب لي فيك و في شركائك الذين يكونون بعدك. فقلت: يا رسول الله! و من شركائي بعدى؟ قال: الذين قرّنتهم الله بنفسه و بي فقال: أطيعوا الله و أطيعوا الرسول و أُولي الأمر منكم. فقلت و من هم؟ قال: الأوصياء مني إلى أن يردوا عليّ الحوض كلهم هادين مهديين لا يضرهم من خذلهم، هم مع القرآن و القرآن معهم لا يفارقهم و لا يفارقونه...»^٣

- عن أبي جعفر عليه السلام: «ما ادّعى أحد من الناس أنه جمع القرآن كله كما أنزل الأَكْذَاب و ما جمعه

١. صفار، محمد بن حسن، بصائر الدرجات/١٩٤.

٢. همان/١٩٧.

٣. صدوق، محمد بن علي، كمال الدين و تمام النعمة، ٢٨٤/١.

وحفظه كما أنزل الله إلا علي بن أبي طالب والأئمة من بعده عليه السلام».^۱
 - عن أبي عبد الله عليه السلام: «إنا أهل بيت لم يزل الله يبعث فينا من يعلم كتابه من أوله إلى آخره وإن
 عندنا من حلال الله وحرامه ما يسعنا كتماناه ما نستطيع أن نحدث به أحداً».^۲
 - عن أمير المؤمنين عليه السلام: «ذلك القرآن فاستنطقوه ولن ينطق ولكن أخبركم عنه إلا أن فيه علم
 ما يأتي والحديث عن الماضي ودواء دوائكم ونظم ما بينكم».^۳

قرآن کریم کتابی است که ظاهری انیق و باطنی عمیق دارد و هر جمله آن لایه‌های
 مختلفی از معنا را در بردارد؛ چنانکه در برخی روایات چنین فرموده‌اند: «ان للقرآن ظهراً و بطناً
 و لبطنه بطن الى سبعة ابطن».^۴

کشف لایه‌های مختلف معنایی در قرآن، از عهده انسان‌های عادی خارج است؛ زیرا اگرچه
 عبارات قرآنی از معانی معقول برخوردارند، اما کشف مراد و مقصود اصلی یا مقاصد تفصیلی
 فرعی دیگر آن از عهده ادراک ما خارج است. این جاست که ادعای امام علیه السلام درباره آگاهی
 به تمامی حقایق بیان شده در کتاب خدا، به کمک ما می‌آید؛ فهم ویژه امام از کتاب خدا
 بدین معناست؛ یعنی امام چنان درکی از کتاب خدا دارد که تمامی حقایق، معارف و احوال ما
 هو کان و ما هو کائن را می‌تواند از آن استخراج کند و این فهم و توانایی را خدای متعال
 به او عطا کرده است. هم‌چنین اگر روایات مبنی بر ابتدای تمامی گفتارهای ائمه علیهم السلام به علوم
 موروث از نبی را در کنار این روایات بگذاریم، روشن می‌شود که علم ائمه علیهم السلام به بطون قرآن
 کریم، میراث نبویست.

جمع‌بندی روایات مذکور این است که ائمه علیهم السلام به بطون و لایه‌های مکتوم قرآن کریم
 آگاهی دارند و از آنجا که این ایه‌ها همه حقایق هستی و علوم و معارف را در بردارند، لذا
 فهم ویژه ایشان از کتاب خدا - دست کم - به معنای آگاهی ویژه و لازم‌الاتباع ایشان است.
 هم‌چنین از آنجا که ائمه علیهم السلام همه گفتارهای خویش را منتسب و مستند به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
 نموده‌اند، روشن می‌شود که کانال این فهم ویژه و علم وسیع، وجود مبارک نبی اکرم است.

۱. صفار، محمد بن حسن، بصائر الدرجات/۱۹۳.

۲. همان/۵۰۷.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۵۸.

۴. احسانی، ابن ابی جمهور، عوالمی الاکلی، ۱۰۷/۴.

به این ترتیب هر حقیقتی که امام از کتاب، کشف و برای ما بیان می‌کند، به یک معنا، مستند و متکی به علم و اعطای نبی و مقتبس از آن است. به این ترتیب آقای سروش که ادعای امیرالمؤمنین (علیه السلام) را مبنی بر داشتن چنین فهمی می‌پذیرد، نمی‌تواند ادعا کند که «تفسیر امام از قرآن یا کلام نبی، تفسیری رسمی است که لزوماً حجّیت ندارد» و سخن امام را هم‌رتبه دیگران بخواند.

۴- ولایت ائمه (علیهم السلام) در طول ولایت رسول الله (صلی الله علیه و آله)؛ نه در عرض آن

۱-۴) عدم تحدید دایره نبوت از سوی امام همانند عدم تحدید دایره الوهیت از سوی نبی همانطور که بیان شد، امامت معتقد شیعه در وجود فردی تجسم می‌یابد که همه ظرفیتهای علمی خویش را از نبی گرفته و ذره‌ای از چارچوب آن تخطی نمی‌کند. امام شیعه، سند حجّیت خود را گفتار پیشینی نبی می‌داند و هرگز از او ادعای استقلال نمی‌کند. اگر نبی را مفترض الطّاعه می‌دانیم، به معنای نفی و رد دایره حکومت الهی یا خدایی کردن نبی نیست؛ بلکه حجّیت او را وابسته به حجّیت بخشی خدا می‌دانیم. نبی هم اگر ولایت امام را نشأت گرفته از ولایت خود - که مستند به ولایة الله است - بداند، او را نبی نکرده است. آیا اگر خدای متعال به پیامبرش امر یا مقامی را واگذار کند به معنای تحدید حیطه خدایی اوست؟ اگر پاسخ این باشد که چون به اذن الهی (بالله) است، تحدید نیست، می‌گوییم: چه استبعادی دارد که به اذن الهی چنین رابطهای میان نبی و امام وجود داشته باشد؟ امام نیز بالنّبی ولایت و حجّیت دارد و این امر، خدشه وارد کردن بر خاتمیت و نبوت نیست. امام به خودی خود (و بالاستقلال از نبی) شأنی ندارد و به همین دلیل در مسند نبوت نمی‌نشیند؛ همانگونه که نبی بالاستقلال از خدای متعال شأن، مقام، منزلت و علوی ندارد و هرگز کسی او را - علیرغم علو مرتبتش - در رتبه پروردگار نمی‌بیند. درست است که از جنبه «یلی الخلقی» در این میان تفاوتی ایجاد نشده است و کلام خداوند، پیامبر و امام از جنبه افتراض طاعت در یک رتبه می‌نشینند و تفاوتی ندارند، اما اگر از جنبه «یلی الرّبی» بنگریم، این سه، نه در عرض هم که در طول یکدیگرند؛ کلام نبی به این اعتبار مقبول است که خدای متعال آن را به نصّ صریح، حجت می‌داند و به همگان امر کرده است که از آن تبعیت کنند؛ کلام امام نیز مستقل از توصیه نبی به پی‌گیری آن، دنبال نمی‌شود و پیروی

از آن صرفاً به اعتبار حجیت بخشی نبی توجیه می‌شود. آقای سروش این امر را انکار نکرده است (که اگر انکار کند، مقبول عاقلان نخواهد بود).

۲-۴) دلیل عقلی و قانون کلی امامت؛ نصب او از سوی خدا

آقای سروش از امام دلیل عقلی، قانون کلی و قرینه عینی برای حجیت سخنش می‌طلبد و معتقد است از نبی به اعتبار اتصالش به خدای متعال و تأیید الهی‌اش دلیل نمی‌خواهیم و سخن آمرانه او را بی‌چون و چرا می‌پذیریم؛ اما وقتی از رتبه نبوت پایین می‌آییم، از همه دلیل می‌خواهیم و اقامه برهان می‌طلبیم.

چه اشکالی دارد که امام، اعطای ولایت از ناحیه خدا - و به تبع او نبی - به خویش را به عنوان قرینه عینی حجیت سخنش اقامه کند؟ مگر آنکه آقای آقای سروش معتقد باشند ولایت بالواسطه برای امام منتفی است و بحث بر سر آمرانه سخن گفتن به طور مطلق است؛ نه سخن آمرانه مبتنی بر تجربه مستقل. اگر آقای سروش چنین بگویند، بدان معناست که حتی اگر حجیت سخن امام بالواسطه باشد، باز هم ختم نبوت دچار مشکل شده است؛ زیرا اساساً هیچ کس - و تحت هیچ عنوانی - نمی‌تواند پس از نبی از موضع بالا سخن بگوید؛ هر که هست باید آن سوی میز مذاکره قرار گیرد و منطوق و برهان ارائه نماید تا ببینیم آیا سخنش قابل قبول است یا نه؟ به تعبیر دیگر نبی نمی‌تواند قول کسی را پس از خود - حتی با وصل به خویش و از طریق خویش به خداوند - حجت کند و همه باید به موازات ما حرکت کنند و به اقناع عقلی ما بپردازند. این جاست که تقسیم ولایت و حجیت به «مع‌الواسطه» و «مستقل» مشکلی را حل نمی‌کند.

آقای سروش با چنین رویکردی، دایره نبوت را بسیار کوچک فرض کرده و اختیارات نبی را تا حد زیادی سلب نموده است. به این ترتیب نبی نمی‌تواند سفیری واجب‌الاتباع از جانب خود معین کند؛ نمی‌تواند جایگزین و جانشینی نصب نماید؛ نمی‌تواند - حتی در یک مورد - کسی را مفترض الطاعه کند. به راستی این چه قرائت عجیب و بی‌سابقه‌ای از نبوت است که طبق آن، نبی نمی‌تواند حتی باذن الله از علوم خود به کسی بدهد و سخن او را به واسطه خویش حجت کند؟^۱ این چه ملاک و معیاری است که قدرت امضای فرمان بری

۱. آقای سروش می‌پرسد: «اَئِمَّةٌ دَر كَجَا بَه مَوَارِثِ عِلْمِي بِيَامِيرِ مَرَاجِعِهِ مِي كَرْدَنْد وَ چگونگی آنها را می‌خوانند»

از هیچ کس را به نبی نمی‌دهد و هیچ‌گونه شأن تأیید یا رد را برای نبی باقی نمی‌گذارد؟ چنین ادعایی با گفتار خود آقای سروش که حجّیت تابع حجّیت بخشی نبی را مجاز می‌شمرد^۱ در تناقض است. اگر امرانه سخن گفتن به‌طور مطلق نفی شود، بدان معناست که نبی حق حجّیت بخشی و سفارش به دنباله‌روی بی‌چون و چرا از کسی را ندارد؟ به عبارت دیگر نبی نمی‌تواند مردم را از مخالفت با کسی تحذیر کند یا به انقیاد در برابر کسی وادارد. آیا مفهوم خاتمیت این است که پیامبر ﷺ حق نداشته باشد کسی را با اتصال به خود به‌کانون حقیقت متصل کند؟ یا نتواند به واسطه فرمان خویش، حجّیت قول کسی را امضا کند و اتباع بی‌چون و چرای او را واجب شمرد؟ اگر چنین است آقای سروش نبوتی محدود، سست و متزلزل بنا کرده و تمام اوامر پیامبر ﷺ نسبت به تبعیت و تسلیم در برابر امامان را پوچ و فاقد اعتبار دانسته است.

آقای سروش بی‌آنکه بدانند در همین تعریف از خاتمیت نیز به تناقض‌گویی افتاده است؛ او در بخشی از مقاله‌اش، ملاک خاتمیت را چنین تعریف می‌کند:

معنای این مدعا جز این نیست که دیگر کسی که صاحب شریعتی باشد و تبلیغ دین تازه‌ای بکند، نخواهد آمد و اگر بیاید کذاب است. اما تجربه‌های دینی و وحیانی البته هم‌چنان برقرار خواهد بود.^۲

پس ایشان مناط خاتمیت را صرفاً در نیامدن صاحب شریعت جدید و نیاوردن دینی تازه معرفی می‌کند. البته ملاکی که ایشان معرفی می‌کند، در صفحات بعدی مقاله با تغییر مواجه می‌شود و آن را «پایان یافتن سخن از موضع امرانه» می‌داند؛ لذا ولایت ائمه (علیهم‌السلام) را بر مبنای ملاک جدید، نقض شده می‌داند؛ حال آنکه بر مبنای ملاک اول، ولایت، عصمت و افتراض طاعت امامان شیعه - حتی به زعم سروش - خدشه‌ای نمی‌پذیرد؛ چون هیچ کس ادعا نکرده که ائمه صاحب شریعت‌اند و دین تازه‌ای آورده‌اند؛ همگی آنها خود را مدیون و در حوزه نبی خاتم می‌دانند و سخنانشان را مقتبس از او معرفی می‌کنند و هیچ‌گونه نقض

و فرا می‌گرفتند؟» در حالیکه لازم نیست ما از محل و نحوه بهره‌برداری ائمه (علیهم‌السلام) از پیامبر اکرم آگاه شویم تا اجازه برقراری چنین امامتی را صادر کنیم.

۱. سروش، عبدالکریم، بسط تجربه نبوی / ۱۴۰.

۲. سروش، عبدالکریم، بسط تجربه نبوی / ۱۱۷.

و نسخی را به اصول شریعت او تحمیل نمی‌نمایند. این تحلیل را خود دین نیز می‌پذیرد؛ به این معنا که خاتمیت پیامبر ﷺ را به معنای انقطاع نوع خاصی از وحی برمی‌شمارد و آمدن شریعت دیگری را مردود می‌داند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطاب به پیامبر اکرم ﷺ - پس از رحلت ایشان - می‌فرماید: «بأبي أنت و أمي يا رسول الله! لقد انقطع بموتك ما لم ينقطع بموت غيرك من النبوة و الأنبياء و أخبار السماء»^۱.

خدای متعال با پیامبر خاتم دین خاتم آورده است؛ دینی که اگرچه امام به اعتبار اتصالش به نبی و منصوص بودن حجیتش حق تخصیص، تعمیم و تقیید در احکام و فروع آنرا دارد، اما اصولش هرگز نقض و نسخ نمی‌شود و شریعت جدیدی رخ نمی‌نماید و هر تغییری، در حد و مرز اسلام اتفاق می‌افتد. این مناط خاتمیت بر مبنای نقل است؛ یعنی همان تحلیل پسینی و درون دینی که آقای سروش نیز باید لاجرم آن را امضا کند.

ناگفته نماند که دریافت حقیقت جایگاه و شأن نبی و امام فراتر از ادراک ماست و چه بسا برای افراد معمولی اصلاً قابل فهم و درک نباشد؛ زیرا به آن وادی دست نیافته‌اند و نمونه‌ای از آن را در خود ندارند تا بتوانند درکی از نبوت یا امامت داشته باشند. بنابراین، به راحتی نمی‌توان بر بساط تحلیل و موشکافی نشست؛ کوتاهی دست ما و بلندی این نخیل باز هم مؤید این نکته است که خود دین باید - با تحلیلی پسینی - این حقیقت را آشکار کند. ادعای پیشینی آقای سروش، تئوری خودساخته ایشان است که پایه عقلی و نقلی ندارد و خود نظریه پرداز نیز برای آن دلیلی اقامه نکرده است؛ بلکه گویی شخصیت خود را ضامن صحت سخن خود قرار داده و خود حاجب دلیل این مدعا و مخاطب آن شده است. وانگهی، ادله نقلی متقنی وجود دارند که اعطای حجیت از سوی نبی به امام و نیز فرض طاعت او بر همه انسانها را ثابت می‌کنند.

۳- ۴) تقابل دیدگاه آقای سروش با ادله نقلی

آقای سروش در نوشتار نخستین خاتمیت، پس از آنکه دعوی خاتمیت را درون دینی و پسینی معرفی می‌کند - و آیه‌ای از قرآن را به عنوان تأیید خاتمیت پیامبر اکرم ﷺ می‌آورد - چنین می‌گوید:

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۳۵.

روایاتی هم که از خود پیامبر نقل شده، از این مطلب حکایت دارد. روایت بسیار مشهوری از طریق اهل سنت و شیعه رسیده است که پیامبر به امیرالمؤمنین فرمودند: «انت مَنِّي بمنزلة هارون من موسى الاَّ اَنَّهُ لانيّ بعدی»؛ «نسبت تو با من نسبت هارون است به موسی؛ با این تفاوت که بعد از من پیامبری نخواهد آمد». این قبیل توضیحات و تصریحات از ناحیه شخص پیامبر، مسلمانان را به این باور رسانیده که ایشان آخرین پیامبر هستند.^۱

سپس - برخلاف آنچه در قسمتهای بعد می‌آورد - پایان نبوت را به معنای پایان پذیرفتن دین تازه و نیامدن شریعت نو تفسیر می‌کند و البته تجربه‌های دینی و حیانی را هم چنان مستدام می‌داند. اگر از آقای سروش بپرسیم که فرق میان این اصحاب مواجید و پیامبر در چیست، خواهد گفت:

آنان دریافت‌های باطنی ویژه‌ای از عالم غیب دارند... مع الوصف این بندگان و الامقام وظیفه و رسالتی برای ابلاغ و تبلیغ شریعت ندارند؛ لذا باب فیض الهی و تجربه دینی هیچ‌گاه بسته نیست و آدمیان همواره می‌توانند پیروی باطنی از پیامبر کنند و به تبع و طفیل او به احوال و مقامات و مواجیدی دست یابند؛ لکن بار مسئولیت و مأموریت از این پس به دوش هیچ‌کس گذارده نخواهد شد.^۲

به این ترتیب آقای سروش تعبیر «إلاَّ أَنَّهُ لانيّ بعدی» را چنین تفسیر می‌کند که گویی پیامبر ﷺ به امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرموده است: «اگرچه تو از اولیای خدایی و به معارف و مواجید والای و حیانی دسترسی داری؛ اما وظیفه‌ای برای تبلیغ شریعت نداری و بار مسئولیت، تنها بر دوش من گذارده شده است». بر اساس چنین تفسیری دیگر اقتراض طاعت برای امیرالمؤمنین (علیه السلام) معنا ندارد؛ تبیین ایشان از حلال و حرام لزوم و حجّیتی نمی‌آورد؛ فهم، قطع و تجربه دینی ایشان هم‌رتبه پیامبر اکرم ﷺ نیست و وابستگی بی‌چون و چرا و

۱. عبدالکریم، سروش، بسط تجربه نبوی/ ۱۱۶-۱۱۷.

۲. همان/ ۱۱۷.

فرمان برداری بی‌درنگ از آن نیز بی‌معناست؛ زیرا این تجارب - به حکم «لا نبی بعدی» - نه تکلیف‌آورند و نه عمل‌آفرین.

شبیبه به عبارت شریف حدیث منزلت در خلال حدیث شریف غدیر نیز بیان شده است و دیگر عبارات حدیث غدیر آن را به روشنی تبیین می‌کنند:

«... إِنَّ جَبْرئیلَ هَبَطَ إِلَيَّ مَراراً ثَلَاثاً يَأْمُرُنِي عَنِ السَّلَامِ رَبِّي - وَهُوَ السَّلَامُ - أَنْ أَقُومَ فِي هَذَا الْمَشْهَدِ فَأَعْلِمَ كُلَّ أَبْيَضٍ وَأَسْوَدٍ: إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ أَحْسَى وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي (فِي أُمَّتِي) وَالْإِمَامُ مِنْ بَعْدِي الَّذِي مَحَلَّهُ مِنِّي مَحَلُّ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي وَهُوَ وَلِيُّكُمْ بَعْدَ اللَّهِ وَرَسُولُهُ... فَاعْلَمُوا مَعَاشِرَ النَّاسِ (ذَلِكَ فِيهِ وَافْتَهُمُوهُ وَاعْلَمُوا) إِنَّ اللَّهَ قَدْ نَصَبَهُ لَكُمْ وَلِيًّا وَإِمَامًا فَرَضَ طَاعَتَهُ عَلَى الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَعَلَى التَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانٍ وَعَلَى الْبَادِيِّ وَالْحَاضِرِ وَعَلَى الْعَجَمِيِّ وَالْعَرَبِيِّ وَالْحَرِّ وَالْمَمْلُوكِ وَالصَّغِيرِ وَالْكَبِيرِ وَعَلَى الْأَبْيَضِ وَالْأَسْوَدِ وَعَلَى كُلِّ مُوَحَّدٍ، ماضِ حُكْمِهِ جَائِزٍ قَوْلُهُ نَافِذٍ أَمْرُهُ، مَلْعُونٍ مَنْ خَالَفَهُ، مَرْحُومٍ مَنْ تَبِعَهُ وَصَدَّقَهُ... ثُمَّ مِنْ بَعْدِي عَلِيٌّ وَلِيُّكُمْ وَإِمَامُكُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ رَبِّكُمْ ثُمَّ الْإِمَامَةُ مِنْ ذُرِّيَّتِي مِنْ وَلَدِهِ إِلَى يَوْمٍ تَلْقَوْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ. لَا حِلَّالَ إِلَّا مَا أَحَلَّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَهُمْ وَلا حُرَامَ إِلَّا مَا حَرَّمَ اللَّهُ (عَلَيْكُمْ) وَرَسُولُهُ وَهُمْ وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَزَّ فَنِي الْحِلَّالِ وَالْحُرَامِ وَأَنَا أَفْضَيْتُ بِمَا عَلَّمَنِي رَبِّي مِنْ كِتَابِهِ وَحِلَالِهِ وَحُرَامِهِ إِلَيْهِ... مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَمَرَنِي وَنَهَانِي وَقَدْ أَمَرْتُ عَلِيًّا وَنَهَيْتُهُ (بِأَمْرِهِ) فَعَلِمَ الْأَمْرَ وَالنَّهْيَ لَدَيْهِ فَاسْمَعُوا لِأَمْرِهِ تَسْلَمُوا وَأَطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَانْتَهَوْا نَهْيَهُ تَرْضَوْا.»^۱

۱. طبرسی، احمد بن علی، احتجاج، ۶۶/۱-۵۶. عبارات خطبه شریف غدیر را نقل کردیم تا نشان دهیم اولاً اعتقاد شیعه در زمینه امامت و ولایت با بحث نبوت سازگاری دارد و ثانیاً تفسیر آقای سروش از حدیث منزلت با آنچه در متون روایی شیعی آمده است تقابل دارد. البته در مدارک اهل سنت نیز - که آقای سروش نمی‌تواند آنها را به غلو متهم کند - عبارات صریحی وجود دارند که حق ولایت را از سوی خدا و توسط نبی اکرم ﷺ برای امیرالمؤمنین ﷺ ثابت می‌کنند؛ مثلاً در داستان مشهوری می‌خوانیم که پیامبر اکرم ﷺ علی ﷺ را به یمن فرستاد و فرماندهی لشکر را به او سپرد؛ اما قبل از ایشان خالد بن ولید را به طرف یمن فرستاده بود و سفارش کرده بود که اگر دو لشکر با هم همراه شدند، فرمانده هر دو لشکر، علی ﷺ خواهد بود. بریده می‌گوید: ما در رویارویی با قبیله بنی‌زید از اهل یمن و زد و خوردی که پیش آمد پیروز شدیم و از آنها اسیر گرفتیم. علی یکی از زنان اسیر را برای خودش برگزید. خالد بن ولید نامه‌ای نوشت و همراه من برای پیامبر فرستاد

چنان که محتوای عبارات مختلف این حدیث مستند و متقن نشان می‌دهد، پیامبر اکرم ﷺ با اینکه شأن نبوت را مخصوص خود دانسته‌اند، برای حضرت امیر (علیه السلام) نیز ولایت قائل شده‌اند و البته آشکار است که این ولایت، تنها به معنای ولایت باطنی و کشف و شهود و دستیابی به مواجید و تجربه‌های دینی سطح بالا - و غیرالزام‌آور - نیست؛ زیرا آن حضرت برای امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرض طاعت در نظر گرفته‌اند و حکم و قول او را نافذ دانسته‌اند. به راستی اگر آن طور که آقای سروش می‌اندیشد، ولایت نبوی قابل انتقال - آن هم به صورت وابسته به نبی - نیست، پس این همه تأکید بر ولایت علی (علیه السلام) برای چیست؟ اگر امام بار مسئولیتی بر دوش نگرفته و مأموریتی نیافته و رسالتی برای ابلاغ و تشریح ندارد، چرا به پیروی، پیگیری و تبعیت از او در حلال و حرام - و بلکه به طور مطلق در تمامی اقوال، افعال و شؤون - امر گردیده و مخالفت با او موجب لعن شمرده شده است؟

معلوم می‌شود اگرچه محلّ هارونی امیرالمؤمنین (علیه السلام) نافی نبوت اوست؛ اما نافی ولایتش نیست. نبی می‌تواند علم حلال و حرام و جایگاه ویژه ولایت دینی را به آن حضرت واگذارد و در عین حال خود، خاتم پیامبران لقب گیرد و خلیفه خویش را هم نبی نکرده باشد.

۴-۴) جایگاه استدلال در کلام حجج الهی

همانطور که گفته شد، آقای سروش معتقد است اگر در آیات قرآن یا کلام پیامبر اکرم ﷺ نیز - که حقّ سخن آمرانه برایشان محفوظ است - استدلالی طرح شده، این استدلال حاجب میان سخن گو و سخن است؛ لذا این استدلال است که مورد سنجش ما قرار می‌گیرد؛ نه

و او را در جریان گذاشت. هنگامی که نزد پیامبر رسیدم، نامه را دادم. وقتی خواندن نامه پایان یافت، دیدم چهره پیامبر پر از خشم شد. عرض کردم: ای رسول خدا! اینجا مرکز پناه آوردن است؛ تو همراه فردی مرا فرستادی و دستور اطاعت از او را دادی. من هم رسالتی را که بر عهده‌ام بود انجام دادم. پیامبر فرمود: «لا تقع فی علیّ فأنّه منّی وانا منه وهو ولیکم بعدی»؛ (احمد بن حنبل، مسند، ۳۵۶/۵؛ هیثمی، نورالدین علی بن ابی بکر، مجمع الزوائد، ۱۲۷/۹).

در مدارک دیگری که این جریان را نقل کرده‌اند. عبارات ذیل از قول نبی اکرم به چشم می‌خورد: «لا تبغضنّ یابریده لی علیّاً فانّ علیّاً منّی وانا منه وهو ولیکم بعدی» (نسائی، احمد بن شعیب، خصائص التسانی/۲۳)؛ «ما بال اقوام ینتقصون علیّاً؟ من تنقّص علیّاً فقد تنقّصنی ومن فارق علیّاً فقد فارقنی انّ علیّاً منّی وانا منه... یابریده اما علمت أنّ علیّاً اکثر من الجاریه التي اخذ وآنسه ولیکم بعدی» (هیثمی، نورالدین علی بن ابی بکر، مجمع الزوائد، ۱۲۸/۹)؛ «ما تریدون من علیّ؟ ما تریدون من علیّ؟ ما تریدون من علیّ؟ انّ علیّاً منّی وانا منه وهو ولیّ کلّ مؤمن بعدی» (ترمذی، محمد بن عیسی، صحیح ترمذی، ۲۹۷/۲؛ احمد بن حنبل، مسند، ۴۳۷/۴).

آنکه شخص گوینده پای آن را از پیش امضا کرده باشد. ما استدلال را به شرطی می‌پذیریم که خردپسند باشد؛ هر چند گوینده آن خدا و نبی باشند.

برای پاسخ به این گفتار لازم است بدانیم که اولاً هر استدلالی، از مبانی (پیش دانسته‌ها) و موادی تشکیل شده است و گزاره‌های آن یا عقلی صرف‌اند، یا به تجربه شخصی درمی‌آیند و یا آنکه به اعتبار مخبر صادقی قابل پذیرش هستند. وقتی مواد استدلال، عقلی صرف باشند و در زیر مجموعه مستقلات عقلیه قرار گیرند، سنجش آنها - هر چند خدا، نبی یا امام استدلال کرده باشند - به عهده عقل است؛ زیرا گزاره‌های عقلی ذاتاً و مستقل از هر چیزی حجیت دارند و در سنجش آنها عقل به طور مستقل می‌تواند ایفای نقش کند. حال اگر مفاد استدلال نبی یا امام را مخالف با صریح عقل یافتیم، آن را تأویل و توجیه می‌کنیم؛ چون گزاره خلاف عقل، بطلان ذاتی دارد و نمی‌توانیم آن را بدون تأویل بپذیریم. اگر هم قابل تأویل نبود، در صورت مضبوط بودن روایت در کتب معتبر مذهب، در مقابل آن سکوت می‌کنیم و علم آن را به صاحبش وا می‌گذاریم و چنانچه از امور تکلیفیه شرعی بود، از باب تعدد می‌پذیریم. لذا مدعای آقای سروش تنها در این زمینه و آن هم با قید تأویل عقل‌پسند برهان و در نهایت پذیرش - و نه رد آن - قابل قبول است.

اما وقتی از حوزه مستقلات عقلیه بیرون می‌آییم، کار به این سادگی نخواهد بود و برای رسیدن به نتیجه به درک همه مواد استدلال و اشراف به تمامی آنها نیازمندیم. در این حالت با دو فرض مواجه‌ایم؛ اولاً هرچه خدای متعال یا نبی اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرمایند متن واقع است؛ ثانیاً ممکن است همه مواد استدلال را به ما ننمایند. در فرض اول، این را پذیرفته‌ایم که خدای متعال پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را صاحب کشف و شهود و علم ظاهر و مکنون و غیب و علن قرار داده است و دانش او بدون هیچ خطایی عین واقعیت را نشان می‌دهد. بنا بر فرض دوم - که مهم‌تر است - هرگز محال و منتفی نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام بیان استدلالی، تمام مواد آن را بیان نکند؛ ممکن است گزاره‌های فراوانی به عنوان مقدمات مکتوم استدلال، برای ما تبیین نگردند و نبی با فرض آنها - در کنار سایر مواد - نتیجه را به ما ارائه دهد. در این حالت و با توجه به این دو فرض، آیا منطقی است به خود اجازه استنتاج برهان و ارزیابی آن را بدهیم؟ اگر یقین داشته باشیم که استدلالی منسوب به خدا یا نبی اوست و مقدمات استدلال نیز ما را به نتیجه نرساند، نمی‌توانیم به خود اجازه کنار گذاردن، رد نمودن یا محکوم

کردن آن را بدهیم. در چنین حالتی، هر عقل سلیمی تصدیق می‌کند که نفهمیدن برهان، به نقص خود او باز می‌گردد؛ چون گوینده سخن، حکیم و عالم و مشرف بر همه علوم است؛ بنابراین، آن را تصدیق می‌کنیم. به تعبیر دیگر، در چنین حالتی «عدم فهم» را مساوی «عدم صحت برهان» نمی‌دانیم؛ بلکه تشخیص صحت آن را در حیطه ادراک خویش نمی‌یابیم. این جاست که صحت نتیجه راه ایمان به صدق، علم و خطاناپذیری گوینده استدلال تضمین می‌کند و امام و نبی برای اینکه ما استدلال را بپذیریم، از شخصیت خود مایه می‌گذارند. بنابراین، در همه استدلالاتی که از سوی خدا، نبی یا امام مطرح می‌شوند، نمی‌توانیم گوینده را کنار بگذاریم و صرفاً به تحلیل استدلال بپردازیم؛ چنین رویکردی تنها در صورتی مفروض است که گزاره‌ها از جنس مستقلات عقلیه باشند.

به مثالهای مطرح شده از سوی آقای سروش بازمی‌گردیم؛ او پس از طرح این ادعا که وقتی پای استدلال و تمسک به قواعد به میان بیاید، رابطه سخن با وحی بریده خواهد شد و آن سخن با ترازوی دلیل و برهان توزین می‌شود، مثالی را از گفتارهای امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌آورد:

« معاشر الناس! ان النساء نواقص الايمان نواقص الحظوظ نواقص العقول فاما نقصان ايمانهن ففقدوهن عن الصلاة والصيام في ايام حيضهن واما نقصان عقولهن فشهادة امرأتين كشهادة الرجل الواحد واما نقصان حظوظهن فمواريثهن على الانصاف من مواريث الرجال.^۱ »

ظاهر روایت شریف حالت استدلالی ندارد؛ بلکه در مقام بیان نشانه‌های کم‌ایمانی، کم‌عقلی و کم‌بهره‌گی است؛ یعنی مثلاً قعود از نماز و روزه را علت کم‌ایمانی نشمرده؛ بلکه معلول و نشانه آن دانسته است. از این گذشته، اگر فرض کنیم این فرمایش حضرت، نوعی استدلال است، مواد این استدلال را - یقیناً - مستقل عقلی نخواهیم یافت؛ مطابق این فرموده، زنان (نسبت به مردان) ناقص‌الایمانند، چون در ایام خاصی از اقامه نماز و روزه محرومند؛ نواقص‌العقول‌اند؛ چون شهادت دو نفرشان برابر شهادت یک مرد است؛ نواقص‌الحظوظند، چون سهم ارثشان نصف مردهاست (قرآن کریم هم بر این مطلب اخیر تصریح دارد). اکنون آقای سروش با این برهان مواجه می‌شود و بدون ملاحظه در اینکه مواد استدلال، عقلی

است یا نه، گوینده آن را کنار می‌زند و وارد گود سنجش استدلال می‌شود؛ در حالیکه مستقل عقلی نبودن این مواد، فرض مهمی را در مسأله وارد می‌کند و آن اینکه ممکن است در هر یک از سه استدلال بیان شده، برخی گزاره‌های مورد نظر گوینده و مواد آن بیان نشده باشند؛ مثلاً در مورد استدلال نخست - اگر با دیدگاه‌های آقای سروش وارد عرصه سنجش شویم - لابد خواهیم گفت این استدلال از یک صغری، یک کبری و یک نتیجه تشکیل شده است:

صغری: زنان نسبت به مردان در ایام کمتری توفیق نماز یا روزه می‌یابند؛
کبری: هر که به میزان کمتر نماز بگزارد و روزه بگیرد، ایمانش ناقص‌تر است؛
نتیجه: ایمان زنان از ایمان مردان ناقص‌تر است.

به نظر آقای سروش در فرمایش حضرت امیر (علیه السلام) صغری و نتیجه بیان شده‌اند و احتمالاً ایشان در کبری خدشه می‌کنند؛ در حالیکه ممکن است آنچه در صغری بیان شده، اجزای ناگفته‌ای هم داشته باشد؛ به این معنا که علاوه بر کمتر بودن میزان نماز و روزه، عوامل دیگری هم مد نظر باشند که از دید ما مخفی مانده‌اند. روشن است که این عوامل در کبری ناگفته هم دخالت پیدا می‌کنند؛ لذا سنجش و توزین استدلال با توجه به این گزاره‌های مخفی، خارج از عهده ماست. از سویی چون نتیجه، حکم صریحی از عقل را نقض یا اثبات نمی‌کند، با اعتقاد به مخبر صادق بودن حضرت، نتیجه برهان، قابل تأویل نیست و به قول مولوی:

آن خطا دیدن ز ضعف عقل اوست
عقل کل مغز است و عقل جزء پوست
خویش را تأویل کن نه اخبار را
مغز را بد گوی نه گلزار را

مثال دیگر آقای سروش، متن کلام الهی را هدف می‌گیرد؛ به نظر ایشان در آیه ﴿لَوْ كَانَ فِيهَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ استدلالی طرح شده که توزین و سنجش آن فارغ از گوینده ممکن است و می‌شود در آن «إن قلت» آورد و اگر قابل پذیرش نبود ردش نمود.

در این مثال، قضیه به طریق اولی روشن است؛ زیرا استدلال فوق، از گزاره‌های مستقل عقلی برخوردار نیست (هر چند نتیجه آن، مستقل عقلی است)؛ هم‌چنین گوینده استدلال

خداست و لذا نمی‌توان مواد آن را به چالش کشید. اگر در این حالت، چگونگی رسانایی مواد استدلال به نتیجه آن را نفهمیدیم، نمی‌توانیم آن را کنار بگذاریم. آقای سروش باید بپذیرند که این جا مقام بحث و تدقیق عقلی نیست؛ زیرا ممکن است گزاره‌های فراوانی در حجاب باشند. به این ترتیب، هرچند ممکن است تمام بودن برهان تمانع، مورد تردید قرار گیرد، اما این چنین رویکردی صحیح نخواهد بود؛ بلکه باید به تمام بودن استدلال، تعبداً و با اعتراف به عجز علمی خویش اذعان نمود و در تطبیق آن با برهان تمانع تردید کرد؛ چون گوینده آن علمی و رای تصور و ادراک ما دارد و یقیناً همه جنبه‌های موضوع برایش روشن است. این سخن آقای سروش که «کسی نمی‌تواند بگوید که این دلیل را قبول کنید چون قرآن یا پیامبر گفته است» بدیهی نیست؛ بدیهی آن است که جز در مسایل عقلی - به علمی که گفته شد - باید حزم و احتیاط پیشه کرد. آنجا که - به زعم آقای سروش - به ندرت استدلالی طرح شد، نباید سینه چاک کرد؛ زیرا با ابزار شناختی محدودی که در اختیار ماست، نمی‌توانیم در این موارد کفایت و رسایی برهان را بشناسیم.

حاصل آن که اگر استدلالی در قرآن، کلام نبی یا ائمه (علیهم‌السلام) به چشم خورد و خارج از حوزه مستقلات عقلیه بود، بدین معنا نیست که همه چیز به توزین عقلی ما واگذار شده است؛ اگرچه در این موارد ممکن است - به دلیل محدودیت ابزار شناختی ما و نیز ناآشنایی با مبانی و پیشدانسته‌های استدلال - برایمان جای سؤال باقی بماند، اما استدلال را مخدوش نمی‌شناسیم و در نتیجه، تشکیک نمی‌کنیم. چنین استدلال‌هایی، خدشه‌ای به شأن ولایت و حجیت قطعی کلام نبی وارد نمی‌سازد.

■ نتیجه‌گیری

اگرچه شیعه برای ائمه خویش ولایت قائل است، اما این قول، ناقض خاتمیت نبی اکرم نیست؛ زیرا ملاک نبوت، «اخذ مستقیم عن الله» و «حجیت مستقل» است؛ حال آنکه شیعه، از یک سو امامانش را دارای حجیت متکی به نبی و به واسطه او می‌داند و از سوی دیگر، اخذ حقایق توسط امام را به طور غیرمستقیم و از مجرای میراث نبی معرفی می‌کند. بنابراین، امام به واسطه انتسابش به نبی و به خاطر امری که نبی به اتباع همه‌جانبه از او کرده است، ولایت دارد و این ولایت، سخن آمرانه‌ای است که به اتکای اخذ از نبی و حجیت وابسته به او، از حجیت برخوردار

است. همچنین نمی‌توان دایره نبوت را آنقدر کوچک کرد که حق اعطای حجّیت وابسته و به میراث گذاردن علوم الهی باذن الله نیز از نبی سلب شود. اینگونه در جنبه «یلی الرّبی»، حجّیت نبی هرگز هم‌رتبه حجّیت امام نیست؛ بلکه حجّیت نبی، تکیه‌گاه حجّیت امام است؛ گو اینکه در جنبه «یلی الخلقی» همگان موظفند به یک‌گونه از این هر دو اطاعت و پیروی کنند و حق مخالفت و چون و چرا با هیچ‌کدام را ندارند.

پس نبی مناقض خاتمیت خود عمل نکرده است؛ زیرا کسی را هم‌عرض و برابر خود قرار نداده است؛ بلکه حجّیت امام را در طول حجّیت خود و وابسته به خویش کرده است و هر چه او دارد را عطای خویش می‌داند. این امر، تحدید ملک پیمبری نیست؛ زیرا به اذن و اراده و در سیطره و حیطة نبوت است؛ همانطور که مقامات، ولایت و سیطره همه جانبه نبی، تحدید الوهیت و قاهریت پروردگار نیست؛ چون هر چه نبی دارد از خدا و به اذن اوست.

نهج البلاغه.

- احسائی، ابن ابی جمهور، *عوالي اللئالی*، قم، سید الشهداء (ع.ج)، ۱۴۰۵ ق.
- احمد بن حنبل، مسند، چاپ سوم، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۱۵ ق.
- بحرانی، ابن میثم، *قواعد المرام فی علم الکلام*، قم، مکتبه آیه الله المرعشی النجفی، بیتا.
- بغوی، حسین بن مسعود، *معالم التنزیل*، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۲۰ ق.
- ترمذی، محمد بن عیسی، صحیح، چاپ دوم، بیروت، ۱۴۰۳ ق.
- حاکم نیشابوری، *المستدرک علی الصحیحین*، چاپ اول، بیروت، دار الکتب العلمیه، سال ۱۴۱۱ ق.
- حر عاملی، محمد بن حسن، *وسایل الشیعه*، قم، مؤسسه آل البیت لإحیاء التراث، قم ۱۴۰۹ ق.
- حلی، حسن بن یوسف، *المسلك فی اصول الدین*، بیجا، مجمع البحوث الإسلامیه، بیتا.
- _____ *الألفین*، بیجا، المؤسسة الإسلامیه، بیتا.
- راز، فخرالدین، *تفسیر الزازی*، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۲۰ ق.
- سروش، عبدالکریم، «تشیع و چالش مردم سالاری»، (سخنرانی در در دانشگاه سورین ۱۳۸۴/۵/۳).
- _____ *بسط تجربه نبوی*، تهران، صراط، ۱۳۷۹ ش.
- _____ «*پیروی از فقهای اهل سنت را مجاز می دانم*»، (نامه دوم به آقای بهمن پور ۱۳۸۴/۷/۱۲).
- _____ «*من و مصباح هم داستانییم*»، (نامه نخست به آقای بهمن پور، ۱۳۸۴/۶/۲).
- صدوق، محمد بن علی بن حسین، *کمال الدین و تمام النعمه*، قم، دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۹۵ ق.
- صفار، محمد بن حسن، *بصائر الدرجات*، قم، کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی، ۱۴۰۴ ق.
- طبرسی، احمد بن علی بن ابی طالب، *الاحتجاج*، مشهد، مرتضی، ۱۴۰۳ ق.
- طوسی، محمد بن حسن، *الاقتصاد فیما يتعلق بالاعتقاد*، بیجا، دارالأضواء، بیتا.
- _____ *تهذیب الاحکام*، قم، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۵ ش.
- عسقلانی، ابن حجر، *تهذیب التهذیب*، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۴ ق.
- فاضل مقداد، *الباب الحادی عشر مع شرحه النافع یوم الحشر و مفتاح الباب*، بیجا، مؤسسه مطالعات اسلامی، بیتا.
- کلینی، محمد بن یعقوب، *الکافی*، تهران، دار الکتب الإسلامیه، تهران ۱۳۶۵ ش.
- متقی هندی، *کنز العمال*، بیروت، چاپ اول، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۹ ق.
- مجلسی، محمد باقر، *بحار الانوار*، بیروت، مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۴ ق.
- مفید، محمد بن محمد، *النکت الاعتقادیة*، بیجا، المؤتمر العالمی للشیخ المفید، بیتا.
- میانی، سیدعلی، *نفحات الازهار فی خلاصه عقبات الانوار*، انتشارات مهر، قم ۱۴۱۴ ه ق.
- نسائی، احمد بن شعیب، *خصائص*، بیجا، مؤسسه تحقیقات و نشر معارف اهل البیت (ع.ج)، بیتا.
- هیشمی، نورالدین علی بن ابی بکر، *مجمع الزوائد ومنبع الفوائد*، بیروت، دار الفکر، ۱۴۱۲ ق.

A Critique of the Theory of Incompatibility of Finality of the Prophet with the Guardianship of the Imam

Sa'id Moqaddas

Abstract

In late October 2005, Dr. Abdulkarim Soroush gave a lecture in the University of Sorbonne in Paris, entitled, "Shiism and the Challenge of Democracy", which met with reactions from academics and seminary figures. Soroush mentioned certain concerns as problems and questions that he was engaged in. Among them, however, apparently one concern and doubt was more apparent, and that is concern with "The concept of finality of Muhammad's prophethood and its conflict with the Shiite theory of Imamate". On the other hand, in his speech and writings, Dr. Soroush deemed it prohibited and impossible that any position be given to the Imam that would be in conflict with Finality.

The present article is a critique of his discussions and consists of two parts. The first part sets forth Dr. Soroush's theory and opinion on the guardianship of the Imams and its relationship with the Prophet's Finality. In this part, an attempt is made to extract and present his opinion from his other works.

In the second part, his views are criticized in various ways. It is first clarified that a precise analysis will not reveal any discrepancy between the Prophet's Finality and the continuation of guardianship in the Imams. Then, narrations and words of great religious leaders are provided as supporting evidence.

Keywords: The Prophet Muhammad(Pbuh), Imam, Finality, authoritativeness, guardianship, inheritance.